



أَوْصِيكُمْ بِاللَّهِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَبْدُ



مُطْبَعُ امِيرِ حِمْيَرِ صَوِّ مَطْبَعِ كَرْكِي

Handwritten signature and date: 1900

بجسم نازنی دلام مصدور باب الغفر  
او کشتن شدن داینها

آن آه و غار فغان که دراز است  
از آتشی که در دهنش است

W.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7868

LA 7A

بسم الله الرحمن الرحيم

قبول خاطر عسکری مان کن سیاه نمبر  
که سازد مشرق خوشه چون <sup>آتش</sup> صبح  
در آن ساعت که شوقش دید از آن <sup>صفت</sup> غمرا

آتش شوخی برق تخیلی دهر بانغم  
خیال آن بر پرودستان عدل مضم

九

چو تراسیجی گم کردید این زیرین را  
بقصد بحر باشد سعت آغوش حلاها  
اگر دل در گدازاید توان حل مشکلات  
ادافه آن بوی گل رنگارنگ مجملها  
بیک پیمان ننگین که ده یک شهر مختلها  
که در هر دیده بیدار پنهان بود داخلها

تجربت جاو دارد و نهان خلوت دلبا  
 چون باقی شوی در دکان طریقی نهان  
 بشمع روشنی این کلبه تار التجا دار  
 توره از کثرت اسباب خود رنگ ساز  
 بهقاد و صفت گردش چشم پیاز  
 میز دران شمع کشته روشن چرا

[illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

السلامة الساتية رادكة سواناوسا

الذین هم از دریا می آیند ازین کشتیها  
بایستی به امید از ده الفت جهانی  
و شنبه جمعه ششگام از کشتی بگذرند  
و دل دین جمع کرده خطا نشینند

علی در بحر حافظ دست و پای منیر ندید  
کجا بودند حال با سبکساران ساحلها

ندایم شیرین از شوق کد این خوشتر  
تو آینه راز و دای می خوشتر  
ببیند انهم سپید رخ آفرین  
برید از دل جفایت نگهائی زویم  
ندارد حاجت کای بل حاجت شوخند

علی چون من باشد شاعری عجا ربی از  
که گویند کشید در شتهای نقش مسطری

سندھم میکشد اینی تنگن سپهر مجرب را  
 بیگ میان گشتم ضامن سپهر عالم  
 بزرگ غنچام خبر دی او در دل انگشجد  
 تهر و شهر بم پرواز من گنگ گرداز  
 ننید انم کجائی اسی جبه گلشن باز  
 رسد تار بر کو تو قاصد سیر نگیرد

[illegible]

کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت  
کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت

<p>همچو آنکه جوش خاکستر زندان سوزنا بهست صد چشم بر پی یک رخ شادگونا چرخ ناپید است در گرد و غبار سینه زنجیر می کشاید طرما نور نادر پرده دارد نیمه سستور ما</p>	<p>سوزن زخمیست پنهان دل سوزنا نشسته این می آید این دل بهشت قدر را بخت خلعت آفرین شده ماند حسن در پرده پنهان بود دل سوزنا ناله تاد در دل گر و با شده چرخان</p>
---	---

دیگر

<p>نقل شیشه می بارش سنگ است شوخ ناله پنهانی نگ است نفس صبح به میر می نگ است اوب کین کین ای جنگ است</p>	<p>خنده شربت دل خنجر نگ است اثری هست نفس که صد کشته است دارم از کوکب بیداری دل است صلح کن بخیر از وضع محنت شدت</p>
--	--

<p>سخن از حوضت انصاف جگر می خایند گر نباشی تو علی قافیه نگ است</p>	<p>سخن از حوضت انصاف جگر می خایند گر نباشی تو علی قافیه نگ است</p>
--	--

<p>برنگ گل گریبان کس سوزنا که دندان یلب تخاله شد از جوشنا گداز عشق نیر و استخوان و ناله ز شور عشق محنت خراب قفا شکست استخوانهای شه نسبت که که دل چون شیشه ساعت است بنزد از شست خاک می آورد تن سبا</p>	<p>ز پی سجدیه در موج شکسته تو شربها نه شربها استخوانم آب شد از گریه تهرها چو آن آنکه که خاکستر کند سوزن بکف بر سنگ طفلان زانه بنیم شوق چو عقیقه می نند از جنگ فلک جستم که نفس در سینه من در یک وان باشد چو صبح از استخوانم ماند گردی نظرها</p>
---	--

دیگر

<p>کمال بدست دل بهشت ملایم این می آید این دل بهشت سوی شمشیر این می آید این دل بهشت دل بهشت این می آید این دل بهشت</p>	<p>کمال بدست دل بهشت ملایم این می آید این دل بهشت سوی شمشیر این می آید این دل بهشت دل بهشت این می آید این دل بهشت</p>
---	---

کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت  
کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت

کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت  
کمال بدست دل بهشت  
ملایم این می آید این دل بهشت  
سوی شمشیر این می آید این دل بهشت  
دل بهشت این می آید این دل بهشت

چو تر سرمد از کلبه سن بغیر کو کبها  
ز جوش پاشاده دُرود نشین بالانشین گرد  
بهر جانب کشادمیده و برین سنگین  
شعبه ای نام و بر گردون نگرد  
چو خواندی رس ازادی گلستان پرا  
چرا غم دیده آهوشد انشایکی شبها  
ز صبح خنده ترسم خطای رونق یازین  
نگه برشته در چشم خلد چون شمع عقربها  
که اکب همچو ماه نو آهی کرد در قبالها  
که روز جمعه باز یگاه طفلانست شبها

علی از رشک استعداد عالم و شش دانگ  
محببت را خردم عاقبت از ترک مطایبا

خاک گردید و نیز تصدیق نور افغان  
 تیرمهر مرگ از شهیدان بگذرد و شد  
 سیر بادام و محبت چشم که بینا شود  
 نیست سالان و نقد از خوش گذیران  
 در هوا صد برف افت تیغ بازی میکند  
 فیض کرد و نال عالم را به تو میرسد  
 تا که زبان از روی صبا آخذیده  
 رنگ میازد ترا که در میان دید  
 شش سال آدمیت اتلافی کرده ام

سیفخان مارا بدلت آفرینش شہرہ کرد  
دو روزہ عمر بخیر اجاب شد علی امتنان ما

بشود و گره که او از غنچه خزان  
بادشای بامد و شل است او ان  
شرق مغرب بود در سایه احسان

[illegible]

دوم فرزند علیست هم ۲۰









درگاه آتش در آب ز عکس آن سحر  
 بکشد از سرم تو گواشن گدا رنگ بو  
 هر کجا تعمیر ویرانی کند معارض عشق  
 رنگ عشرت بر نیتا بدلی زردم  
 طوطیا ز آب لعل جلالت و روش  
 آب چون دروغ نال خیزد در جرح

شمع روشن کرد در اندام مایه خارا  
 آنکه تگل گردن کاست در گلزار  
 از غبار سیل بر پا میشود دیوار  
 سنگا خنده یکم دین کهسار  
 غوطه در موج شکر چون کپره در مقدار  
 صحبت باغبین باشد شمر از سر

دشمن خود را ستم شیخ و برین عسل  
 بکشد از شوقش گستره سحر ز نثار

شبینه صافی بکشد در خاک را آینه  
 اینقدر غافل باش از تشنه و بار خور  
 از گکاهت سینه آئینه میگردد نگار  
 حرمت و شندلان ز رشت و بان کفر  
 روی خود هرگز نبین از خود زخمی بچکا  
 طبع خاموشان مگر می شود از گفتگو

میشود تارنگه در سینه ام آخر نفس  
 میشود ناصر علی امشد و چار آئینه را

بزندان تنگ آن سرن بی قراران را  
 کیست که خنجر کند معنی گکار را

در آن گلشن که باشد خلعت ای محراب  
فلک ز ناله بیتا بیم بر خویش میسازد  
سخن تار و نوا چه دل ننگ میسازد  
بند و عقل نتوان شد حرف عشق و  
ز زحمت گاه آتش خرمشده جای  
اگر حسن گناه عشق بازان پر و بگیرد  
دل هر زده چنانچه غم زید تابان شد

عرق بر چهره مانا سو گرو و گلخانه از این  
کند سنگ فلاخن گرد و باجم کوسار  
قلعه برسد تصویر پیری معنی نگار  
چرخان در قبضه دیو باو کشتی سوار  
کند آئینه خاک تفتنه امیر قطره بار  
غبار توبه بر خط منیاید کم غبار این  
ز برق جلوه تا فرخست بر هم خاک را

زبانک با جسته بسود از رخ از رو با  
سکه غواصی دریای نفکر کردم  
در محاسنیکه دلم جلوه گه شوخی او  
روش مختلف که نظران اصل د  
شوق دل تاجه قدر زخم تمنا دارد

داده گلهای حریفان بر شوق تو با  
سر زمان شد چو گداز صدق انو با  
میشود آینهها مردک آمو با  
خود محیط اند اگر جمع شوند این جمعا  
غمزه دهن بسیار بر زده از رو با

پیش از این که در این کتاب  
چیزهای دیگر را بنویسم



۱۱ چه راهم و چه راهی  
که سنگین است اگر دلفت یار نهان  
هر کجا آن مهر تابان  
خراشان چون نسیم صبح زین گلزار  
ره کردم عکس در افتادگان  
رشر خاکی که آن شیرین شابل بگذرد  
سی سحاب در دمن چو پیوزی  
چو شتر ز ناله عشاق بر میخورد

مانده چون شبنم بجایهتاب دریاها  
صبح میخندد زبال فشانی پرواها  
ریختن چون گل ساربت کرد و دریاها  
سجده اسجد و زنا و شربها  
بغیضه طوطی شود خرمن سجدها  
مشو بی خواب تر بیمار از افساها  
رنگ میازد چراغ از جوش اینها

اسی طرح ملتیں

[illegible]

از زمین برکنند باستان  
از گزند اجیر شوند دانه  
نظم باشد یا نه تا در خفته ظاهر شود چه بود  
بسیب اندیشه این سخن قابل تحسین یافت

[illegible][illegible][illegible]

فوقه که در مقام یکدیگر آمده و در کتب معتبره از ایشان



Handwritten Persian text in Nasta'liq script, likely a continuation of the letter or a separate note.

عشق بخند افروز طبعان را بخوبی آید  
بیل سازد گرمی خورشید به پیش بستر

بیوی سانغری سبت فی محل مارا  
 بتر اراج و میدن دجست حاصل مارا  
 مسیحا فی خرا بشت از پی قل مارا  
 عمارت کرد و چشم غم الان نزل مارا  
 طپیدن میکشد از پوست شیرین مارا  
 نهاد و درین سیر بریا ساحل مارا

باز از گنجایی دلی پروا دل مار را  
نه بد در نشیمن خلّ اندر و در خاک آرد  
نمیدانم در آن عالم که میگردد عیاش  
قضا نمودت بیشانی مار و پیش  
اگر بر می تیغ تغافل ز خنجرین شد  
مرگ گشتی نشینان دلم خنجر را

علی تصویر خیال این است قرآن باشد  
برهن می آید شمع میجوید دل مارا

نیشتر بر دیوار اعلیٰ از چوچک  
سعیه از تیغ بنیاد تو فتح البای بها  
ما بگر خوش میگردیم چون گرد و پای  
قطع این چون کنم نه این گشت از آفتاب  
در غبار خاطر مینیان بود سیدایا  
خاتمه ویران شد از قیالی بحر اسباب  
حلقهای ما نم نیست جز گرد آفتاب

ای شخص جیوت از اتیوپی و اسپانیا  
ای تیرت جسته از خشم الان اسپانیا  
گوهر چرخ و شاسی نیست در خورشید  
هر دم شمشیر بکن قاتلی استاده است  
گر یاد گرفت دل بسکه زد و دیدم چو آب  
ز یاد از آب و از زمین فسیح گرفته نیست  
مردم آبی شد از بسکه شک و دیدم

رل بیداری من تا خیر است نه  
ندار دار حجاب عشق بینا شمع نه  
نگر از دل گدشتان سخن ساز بر لید نه

برای همیشه از دفع چنان بگذرد  
خطا گشت بر بال کعبه ز نامه از  
گریبان میزد ترا شکم قیامت میکند آسم

[illegible][illegible]

کمال و منفردی است به باشد اول  
 اعم که کنایه است به باشد اول  
 کمال و منفردی است به باشد اول  
 اعم که کنایه است به باشد اول

نهان چار خوس چون گنگ نازد  
 محبت ختم جز عجز نیست میدارد  
 تو چون ای غارت آرام آرام  
 برودن از ریشه آرد و در اقامت

زخو در ختم که سازم جلوه گر خوشی باز  
 چو ترکان ربر دل میکنند بر خور  
 بخشگر چنین بخش در بدو کشاید  
 جنو هم یک بیابان با دو آوارگی دارد  
 بود دنیا و دین پشت رخ آید نیست  
 بود بر طره خون سینه من و دین

نمیشد نشانی غیز و شمی گریان  
 که همان با تو نگرم با حسان  
 ز بگری شکایت جنیت یاد عدم رفت  
 با بی غی نقشان که دم زخو در می گران  
 تیر خلاص استی دولت بود و گوش  
 چو ساحل دهم از بحر خالی نیستم

علی شمر تجر و نیست سوزن کف در  
 چو برق از ریشه تن و ختم چاک گریان  
 چاک کاس نیست نهانی زین گریان  
 بقران کسین مرون چون نمرد

که باخو تو غوش و دایع موج در بار  
 بلاگر دان شوم دنیا و امروشان محقق  
 که باخو تو غوش و دایع موج در بار  
 بلاگر دان شوم دنیا و امروشان محقق

تماشای تو از قدر قامت خود  
 بکشد که از پنج خود بران آید  
 عبادت و طهارت و عین و حقیقت  
 بر خاکیان شکوه آید بر دل  
 که افشاندن تپه میاز و آتش  
 نباشد چشم بر بامان یا آیینان  
 که پیرا برین هزل امل شدن تصویر  
 بیک نشتر کشد دم هر گز این برگریان  
 که از آواز نایبانشان شنایان  
 تعافل پای خشک منفعیل در کسریان  
 علی شمر تجر و نیست سوزن کف در  
 چو برق از ریشه تن و ختم چاک گریان  
 چاک کاس نیست نهانی زین گریان  
 بقران کسین مرون چون نمرد

ز تشویش سیه بختان و جویت عالم  
 دل شوریده ام غم ابرازان می نمود  
 شکست مویایی سید پرورد اعضا  
 که از میاگی این شهر دار و تنگ  
 علی مشبث شوق شاه عادل قتل نمود  
 بقرایان کش گردانده اند این و دنیا را  
 اگر دیم روز از پر خود چاک نفس را  
 از آبدی می دل فریاد پرستان  
 این صاف دلان محرم سخن سیم اند  
 صحت جگر در دهن چاک گندیم  
 از خنده نیندیش و ز پیمان سپید  
 آمیزش غم بادل عشاق گران  
 با بند بوس حاجت ریخته ندارد  
 در چشم حدوت آب آن یک دانست  
 در شهر قنایم نمودیم اقامت  
 از بسکه علی تیر جهانیم فرس را  
 از پی ضبط قنای دل فتنه راه را  
 صبح اقبال تیار از استخوان طالع شود  
 مدتی شد از دهن عتاب قاتلم  
 در زستان خنده درویشان شد افتاد  
 اینقدر در خشم ای برق بیتا چرا  
 در ضلالت تا یافتام سعادت  
 لیکن غافل مشو از حلیه دنیا





پادشاه از غبار خودی و بنیاد تنویر  
 بر آفت خاک از میان شراب لبا

و دیگر

مینا پر یکده شمع خوش سنگها  
 تا نفس قضیت حدت سازد گر کثر

و دیگر

سکه حیرت در دره اردنای مرا  
 سختی دوران بفضیض رخ می کشم

و دیگر

غمت مانجا که در دایم شوریده لازرا  
 در آن گلشن گریه خون نفسان بجا

و دیگر

علی از سبکه معنی آب شاد از شرم بفرید  
 زبان گردید چشم خون نفسان گلشن لازرا

و دیگر

نباشد دخل در وضع کرم قضا برا  
 سفید کیر برون کپاستن صبح از حرم

و دیگر

غمت دنیا لنگر دامن عشرت نصیب از  
 که میان زخالی بفضیض وین شوی از

و دیگر

دل تنگی نیاز آورده این جان سبیا  
 ی در عالم اسکان نصیب باشد





کجائی ای خدای شیخ و چون  
 بنابر فتنه باغ عمر خالی نشد  
 بخون چرخ جهان کش شوفاژ کجاها  
 طوفانی هوای نوموج سرا بها  
 درین شدت خزان چونک کجاها  
 سیاه شعله دیده امرا

از خود ای بخیر گفتون شدی سرا  
 خود نمائیت گفتن لیا سیکه سرا  
 آسمان سلسله پای سبک و جانیت  
 جمع کن خاطر چون و غن این سرا  
 در تپه پیرین از خوش چو نصیر سرا  
 سمج و آواز این حلقه ز رخسیر سرا

کجائی ای خدای شیخ و چون  
 بنابر فتنه باغ عمر خالی نشد  
 بخون چرخ جهان کش شوفاژ کجاها  
 طوفانی هوای نوموج سرا بها  
 درین شدت خزان چونک کجاها  
 سیاه شعله دیده امرا

1555

جور و احسانست یکسکه	ولم تشنه لب شناسد از آب قیاسیلا
نیست غم ابله سحر را از غم	بشکفته گرسا غم گزین بریزد آب
همچو سید ابی که	میکنند پنهان غبار کلبه ایم همتاب

مشو دنا سوز	رشته در سینه ز چون شمع خار با
گریه او کلفت دل سبزه پنهان در دام	توشه ابرست گمزدن صحرای
بسکه برهوشند آسجیات تیغ	جمع شده چون شمع در گنجی رکتها

بغیر شست کتابی بخت طفلان	خراب ساخته دیوانه تو بکتهها
ز سر و دهری اهل زمانه زرد بکست	که برگ رزیکند یا سمن کو کبها

ای عینک فروغ جمالت حجابها	آینه دار پر تو حسنت تقا بها
باید تو چون کنم که گنجد شکوه بحر	در پردی مائی دیده تنگ جابها
دارم درون سینه دلی از مهر تو	چون نقش مائی تشنه لبان بها

مطرب کنیم گر چشم کباب را	ساتی بیایه بشیبه ویم آفتاب را
مادر شیم هر دو جهان خراب را	دنیا و دین بریده ما دیده خواب را
دل نیست صفی که بجز نام او تو	شستم بآب دیده گریان را

صدر ما دل بر سینه برآمد	پیچیده در فلاح برق هست فلک ما
ایا بروی او	باشند بلال بر شوق بال رنگ ما

من توشه گزینم  
ای از سبزه  
کشته در سینه  
جمع شده  
خراب ساخته  
آینه دار  
در پردی  
چون نقش  
ای بی بود و وجود  
ساتی بیایه  
دنیا و دین  
شستم بآب  
پیچیده در  
باشند بلال

جور و احسانست یکسکه  
نیست غم ابله سحر را از غم  
همچو سید ابی که  
مشو دنا سوز  
گریه او کلفت دل سبزه پنهان در دام  
بسکه برهوشند آسجیات تیغ  
بغیر شست کتابی بخت طفلان  
ز سر و دهری اهل زمانه زرد بکست  
ای عینک فروغ جمالت حجابها  
باید تو چون کنم که گنجد شکوه بحر  
دارم درون سینه دلی از مهر تو  
مطرب کنیم گر چشم کباب را  
مادر شیم هر دو جهان خراب را  
دل نیست صفی که بجز نام او تو  
صدر ما دل بر سینه برآمد  
ایا بروی او



[illegible]

باشد از خورشید روشن دل گاه ما  
 صبح صادق از ده گردنی دوازده ماه  
 گر چنین لب تشنه خون شهیدان بچش  
 خاک بهم رنگین نگر در رشتادگاه ماه  
 به بیم ناله ازین چه برگزند بر ا  
 اگر کس نفرستد با کند بر ا  
 بهیم کس ز سر مدعی ندر کویست  
 حرف آینه شود از فلک بلند بر ا  
 ز پی ندیده فلک وسعت جهان ترا  
 فضای عرش زمین فرج آسمان ترا  
 لبان آینه که عکس کند آغوش  
 جبین خویش فرورده آستان ترا  
 این صفت آینه است  
 باب معنی نازک سر رشته شگل ما  
 چو آینه نفس داغ میشود دل ما  
 ز پیقاری دل میکنیم سیر جهان  
 چو برق آخر عمر خودست منزل ما  
 به خود پنهان شدیم از جبین آینه شدیم  
 بسا جل غوطه خوردم ز دل زین شدیم  
 ز شوق جلوه در آغوش یکدلی گنجیدیم  
 دلش آینه دارد و بوی آشنایم پیدا  
 ز گرمی تب دل آب گشته ناکه ما  
 بود که آتش برق در پیاله ما  
 ز خون گرم سودای دل نشاندارم  
 سیاه خیمه برق است و لغ لاله ما  
 طبعیه نه شوق لب که در آغوش عینا  
 لبان تیرنا که جفت نغمه آغوش ما  
 ز من گداز چو چندان نغمه بر لای آیم  
 که جوهر دار شد مانند ماهی آغوش ما  
 که در آن نقطه است گردان  
 که در آن نقطه است گردان  
 که در آن نقطه است گردان

[illegible]

کتاب شفا در دروغ  
 شفا و احکام کفایه را  
 زیبون کن چنانچه  
 درین بیان کرد  
 حاجت کشیدن رخ زیبایان  
 درین یا نظر کن و منعم می  
 دیکه  
 عشق را در زده میدارد این کتاب  
 گوش کس نشنیده غفلت ای پادشاه  
 دیکه  
 نوزده سال تمام است و دل خرم ما  
 دیشتم چشم باخش بر کرد ما پیام کرد  
 دیکه  
 که از سنگ چنان باشد که بوی شسته بار  
 دیگر شستنی آبی از طپیدن زردار کرد  
 دیگر ستاره و حراینه آفتاب ترا  
 دیگر ساخت خلوت فانوس آسمان را  
 دیگر سنگی این همه و نایب الی این همه  
 دیگر زردی آغوش چنان باشد استخوان

فدای سوزده ای کز برق جویان که ز دشمن بر چرخون ما  
 خنجره گاه غم دنیا بند بوسینه ما  
 بسکه صنعت نانا تو ای رشید در دل  
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها  
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما  
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما  
 پیوست عاقبت بختی بیان ما  
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما  
 عشق از درد تو باشد جان غمناک ما  
 بیا در دل میناب گرمی سانش ما  
 غمی نماند ز یاد دل بسینه ما  
 ز لب لب تشنه نیداد گرم جان ما  
 در پی اصلاح مردم عمر امان ما  
 ای طبیب از گردن چشم تو دل صنیعا  
 ای دل از خیال تو پرده انداخته ما  
 تابشی تازه میگردد درون سینه ما  
 صحبت سرسخت بر جادیت خرنها  
 ز دیار دل خوش و عاشاک هوس شیون ما  
 بسکه از نشو و نسیم باقی چون کن  
 شجلی کجا میشود دست دلباز اینجا  
 زنگیهای دل پیدا اگر مسوز داغ ما

دانش تواند از شوخی گرفتن  
 بنیاد بر نفس عکس در آینه ما  
 می بر دیوان فروغ شمع زخمل  
 بهجور برق داره فوق قدرت خوشها  
 کز بنوا می شکند غنچه صفت شیشه ما  
 بند قبای برق کشاید گیسو ما  
 تار شکست چینی دل شد زبان ما  
 چون خواب جسمت سپاسی بیا  
 شعله می بندد خار بر دست خاکشاک ما  
 رنگ موی صنی سر میگردد فاش ما  
 شکست با صد رفت از بگینه ما  
 گل زخم رنگ آفتاب در درون رخسار ما  
 میشود بیکار تر سوهان ازین نگار ما  
 بنفش بهار از گاهت جود آینه ما  
 چون برق نیم بسمل نازت چراغها  
 ببار گرم روشن میشود شب ز ما  
 بان خاستری مانم که میماند کلننها  
 برق آفتاب نفس پاک کند خرس ما  
 اسخون شد بنده علاج در اندام ما  
 آستان پوشیده باید کرد مایه اینجا  
 فروغ در دوا نگر در گردن در داغ ما

برق جویان که ز دشمن بر چرخون ما  
 خنجره گاه غم دنیا بند بوسینه ما  
 بسکه صنعت نانا تو ای رشید در دل  
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها  
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما  
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما  
 پیوست عاقبت بختی بیان ما  
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما  
 عشق از درد تو باشد جان غمناک ما  
 بیا در دل میناب گرمی سانش ما  
 غمی نماند ز یاد دل بسینه ما  
 ز لب لب تشنه نیداد گرم جان ما  
 در پی اصلاح مردم عمر امان ما  
 ای طبیب از گردن چشم تو دل صنیعا  
 ای دل از خیال تو پرده انداخته ما  
 تابشی تازه میگردد درون سینه ما  
 صحبت سرسخت بر جادیت خرنها  
 ز دیار دل خوش و عاشاک هوس شیون ما  
 بسکه از نشو و نسیم باقی چون کن  
 شجلی کجا میشود دست دلباز اینجا  
 زنگیهای دل پیدا اگر مسوز داغ ما

فدای سوزده ای کز برق جویان که ز دشمن بر چرخون ما  
 خنجره گاه غم دنیا بند بوسینه ما  
 بسکه صنعت نانا تو ای رشید در دل  
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها  
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما  
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما  
 پیوست عاقبت بختی بیان ما  
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما  
 عشق از درد تو باشد جان غمناک ما  
 بیا در دل میناب گرمی سانش ما  
 غمی نماند ز یاد دل بسینه ما  
 ز لب لب تشنه نیداد گرم جان ما  
 در پی اصلاح مردم عمر امان ما  
 ای طبیب از گردن چشم تو دل صنیعا  
 ای دل از خیال تو پرده انداخته ما  
 تابشی تازه میگردد درون سینه ما  
 صحبت سرسخت بر جادیت خرنها  
 ز دیار دل خوش و عاشاک هوس شیون ما  
 بسکه از نشو و نسیم باقی چون کن  
 شجلی کجا میشود دست دلباز اینجا  
 زنگیهای دل پیدا اگر مسوز داغ ما

ای سوزده ای کز برق جویان که ز دشمن بر چرخون ما  
 خنجره گاه غم دنیا بند بوسینه ما  
 بسکه صنعت نانا تو ای رشید در دل  
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها  
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما  
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما  
 پیوست عاقبت بختی بیان ما  
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما  
 عشق از درد تو باشد جان غمناک ما  
 بیا در دل میناب گرمی سانش ما  
 غمی نماند ز یاد دل بسینه ما  
 ز لب لب تشنه نیداد گرم جان ما  
 در پی اصلاح مردم عمر امان ما  
 ای طبیب از گردن چشم تو دل صنیعا  
 ای دل از خیال تو پرده انداخته ما  
 تابشی تازه میگردد درون سینه ما  
 صحبت سرسخت بر جادیت خرنها  
 ز دیار دل خوش و عاشاک هوس شیون ما  
 بسکه از نشو و نسیم باقی چون کن  
 شجلی کجا میشود دست دلباز اینجا  
 زنگیهای دل پیدا اگر مسوز داغ ما

زاد راه خویش کردیم این ایشا	در گریه بستم مانند جیش یا در ا
-----------------------------	--------------------------------

بسکه حسنت بخت و پیا نه حیرت شرا	چون شفق بر روی دودمان تو افتاد
جوهر اندر سخنان باین و آن شد	شمع روشن کرده حکمت بنا چون
سرکه دارد آبر و از سختی پنج این است	دانه گوهری بنید شکست از آسباب
عشبارنگ بنر گیر چو دل و شهنشود	صبح نورانی بود و در چراغ آفتاب
مردمک ز دیده بر می آید از شوق	روی بنما تا نگردد خانه مردم خراب

دیده اتم در علم محبت با گلین کتاب	کرده ام یک صرع تنها نشینی انتخاب
تنگ چشم از لغت عالم نخواهد گشت میر	پرنیکر و در بر پاکه چشم حباب
پرد ماهی دیده خود ابرام از میان دشتن	میتواند دن شامی تو مشیت حجاب
میکنند زار خیال معرفت در زرد شک	دام بر پاکشته این لب نشنر اموج
بر دل رستم نیک ز خنده پاشیدن	مرغ آتش خواره آتش نخواهد شد

بند بر گیر از سر دنیا که بگریز حجاب	پرتوان از روی معشوق برادر نفا
این لطافت میج برگ گل از دوزخ	میچکاند گرمی خور از گل دین گلاب
نیت میخا نهانگر نشان خشک	عالم است نرسید کس از بجا اسرار
از دل مایل سیراب تویم شسته منده	بر شراب بند گر حق نمک اردک باب
خط سبز که بر دهن آشوبی بر دوا	ایکدل از مجموعه همانکه دی انتخاب

بنور در افکار	جوهر آینه خواهد بخت کن در کتاب
---------------	--------------------------------

در گریه بستم مانند جیش یا در ا  
 زاد راه خویش کردیم این ایشا  
 بسکه حسنت بخت و پیا نه حیرت شرا  
 جوهر اندر سخنان باین و آن شد  
 سرکه دارد آبر و از سختی پنج این است  
 عشبارنگ بنر گیر چو دل و شهنشود  
 مردمک ز دیده بر می آید از شوق  
 دیده اتم در علم محبت با گلین کتاب  
 تنگ چشم از لغت عالم نخواهد گشت میر  
 پرد ماهی دیده خود ابرام از میان دشتن  
 میکنند زار خیال معرفت در زرد شک  
 بر دل رستم نیک ز خنده پاشیدن  
 بند بر گیر از سر دنیا که بگریز حجاب  
 این لطافت میج برگ گل از دوزخ  
 نیت میخا نهانگر نشان خشک  
 از دل مایل سیراب تویم شسته منده  
 خط سبز که بر دهن آشوبی بر دوا  
 بنور در افکار  
 جوهر آینه خواهد بخت کن در کتاب

در سلوه اکثر منسبت  
 دن احسان آمده است دانند  
 علم ۱۲



[illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

که خوردم چشم مرا که چو قباب که شد تر شدم شکر در استینم آب نهال بر بند پندارش سیراب که این شمع درین شمعین کباب دروی چاک گمان که دامن شب تاب	میوش عارض گلگون گزین قباب بود دست چو که دایم استین خباب بغیر دیده تر ناله اثر تاب درون بی مبری بزمند قباب ددای خم دل حسنه سیکه شتاب
--	---

علی زد دولت بخت سیاه در پیر  
 نیشود سر روی من آشتی خفتاب

که بچند برگ گل آید صدای غنچه در نه در آغوش گل غایت جاعنه اعطای بل بعد از پای غنچه	لبکه لب بر لب گلشن از بوی غنچه عاشقان خلوت مشوق از غنچه سیه تان از غنچه ابل علم
---	---

دیگر

پردای دیر بردار در حباب عند لب از آتش گل شد کباب اشک چشم ساقیت اینجا شراب	که در بار کشتی از رخ نقاب عشق کامل از رخ دیگر است رنگ عشرت نیست در دور فلک
---	--

دیگر

مطلع دهرت ز دیوان که هست تاج روز شب خاک رت نیزه با نقاب تیرگی بر چهره آتش درون آب به چو شمع صبح می در حراج آفتاب روز خوشتر نمی در حراج آفتاب ماسو غنیمت به چو نفس در میان آب	ای لایت ادل معنی شربت قباب به چو ریگ شیشه ها عشت به شمع دشت در بحر حرم حوضیا کباب غنچه خوشتر که بر سر آفتاب اشک ندرت بخت بلوغ آفتاب بر گزشت زگریشی دل کباب
---	---

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

<p>دل چو از وحدت لبالب و بی نیاز حسن خیر که جان قن مجتبی میزند برق هستی بسته دارد که چون روشن بیخودان جام دنیا سیر منبات بیکار ما و فاکیشان نگاه حیرت بیده ایم حسرت یک شعله گلزار دق و آینه خست نیست گز با کلفت آشنایا بیخون اضطراب نبض خارا که اسپید بر عشق میداند که حرم صافان کجا میوان نیست گردن گذشتن ارجها طلعت باد بدین ان غمیازی ا</p>	<p>عکس کوسف همدین آینه خنجر نیست عشق و کار است اگر شغل نظر و کار است جلوه کونیقش یک تبش و نیست خیم شدن پیش این دم کم از زینار ورنه از خانه مانا حرم بسیار نیست شمع را شغل در گرسن قنجر ویدار نیست سبحه یک ان ارشته و کار نیست سیند و زم منور آبی که نشتر بار نیست محرم رندان این میخانه شغفار نیست بر سر در جلوه شک آفتاب و نیست شمع این شاه جز افتاد و نیست</p>
--	--

<p>دخون گشته به بند بوی فتاد است دولت تیر بنا اهل صاحب که د کو تکل درین آه فغان بر دازیم مرد دای با بچه ستان که درین فصل نتوان رفت ز خود تا که هستی است ز خمداد دلم از ناخن خل بیجا است</p>	<p>مرغ سبل شده در قفسی افتاد است دغم این ق در آغوش خشی افتاد است بر دم از فافنه با جرسی افتاد است مختص به پست خشی فتاد است عقده در کاجا از نفسی افتاد است کار با مردم نا فهم بسی افتاد است</p>
---	--

<p>نگه باشد شلخ شجر طوری چشم ما به دزد رخا کسی فتاد است</p>
---

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.



نقد زرد لبت ماداغ جانست	
جنان ز دست ملکین کشد شرف ناما	نفس در کام قلات ماگر دجولا
که امی سخت جارا صید کسک ظالم	دم برشته دار به خنجر نای شمرگت
پس از بید چشمست باشد که کشد	چو رنگ فتد باز آید بجان خون شهید
سرتنگ ماچو خمر نیست بش از جبین	بمی دزد دل نماز پر تو خورشید تابست
نراکت برنی تابد بقاتک پوشید	بمی پر سی جای ایتواند دید عریت
علاج سینه ریش انکب لعل تومی آید	ولی ترسم که خالی از رنگ دغمت
علی باغ ادب آهچنین بلبل بنیاد	
ازین رنگیزاد باغبان دور از گلستان	
مشک دل شوق خرت و جلدان	رنگ شکسته آئینه صد خیال داشت
دل در کمین و شوخی نشسته بوز	چشم نهان بهر سر موج دل داشت
در حجر ماچشم کم ای بجنبین	با شکوه بهت خود پائمال داشت
پیمانه نجات گل بود از تو باغ	هر ذره رنگ بختی در سفال داشت
در وادی که تیره شبم جلوه مینود	نور زهرار شمع زبان خزال داشت
آب گهر موج صد نیست آشن	
خاموشی که درشت علی ز کمال داشت	
شک لب و دهن گراخ طشت حاصل	بجو برق آرام نور شمع در محفل داشت
کاسه شیر کوکب استراش نیست	سیمان چرخ غیر از جبرنی حاصل داشت
غرق نیا از گداز سحی و گردید ام	ورنه این یا بغیر از خشکی حاصل داشت
چشم پوشیدم تجلی فضای سینه	خوشت از ضبط نگه شمع حرمی حاصل داشت
تا دلیل شوق بی پایان نشد باران	

این شعرها در کتاب  
 گلستان در سوره  
 ای دل نشانی در کمال  
 ظهور معشوق در کمال  
 در هر سر موی خود زلف  
 چشم پوشیدم تجلی  
 در غایت و در صفت  
 جلاله آه و فغان  
 مشامه در دل  
 محال است که  
 در غایت و در صفت  
 جلاله آه و فغان  
 مشامه در دل  
 محال است که

این شعرها در کتاب  
 گلستان در سوره  
 ای دل نشانی در کمال  
 ظهور معشوق در کمال  
 در هر سر موی خود زلف  
 چشم پوشیدم تجلی  
 در غایت و در صفت  
 جلاله آه و فغان  
 مشامه در دل  
 محال است که

این شعرها در کتاب  
 گلستان در سوره  
 ای دل نشانی در کمال  
 ظهور معشوق در کمال  
 در هر سر موی خود زلف  
 چشم پوشیدم تجلی  
 در غایت و در صفت  
 جلاله آه و فغان  
 مشامه در دل  
 محال است که



مستوفی

عشق عاشق است که کایت میبرد  
 به خلوتی که منم یاد دوست بی  
 بنویزد آبله در پای شیشه صلیبی  
 بنویز با دین محکمیت حر بی است  
 اگر بحسب صنفه که از شنه نیست  
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است  
 بنویز درین که خاک جسم خورده  
 تمام رنگ و آن شیشه بویزه صلیبی است  
 طوق گوی فاخته حلقی بر بریده است  
 بر قطره شکسته بر کویت و دیده است  
 بر موج این محط زبانی بر بریده است  
 بر خاشاک طوطی آئینه دیده است  
 آئینه خانه ماسی طوفان رسیده است  
 طرب و جهان گرد و غمهای دوست  
 آسمانی که پیرا گوهر آسمان است  
 لیلی نیست که با اختر من آید  
 لب خندان پر نیا بود در نظم  
 آسمان نیست گهی نیلی و گاهی  
 شبی در پهلوی مشوق محال است  
 جای ما نیست درین مگر جای دوست

در این غزل که در محفل  
 بنویز با دین محکمیت  
 اگر بحسب صنفه که از شنه نیست  
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است  
 بنویز درین که خاک جسم خورده  
 تمام رنگ و آن شیشه بویزه صلیبی است  
 طوق گوی فاخته حلقی بر بریده است  
 بر قطره شکسته بر کویت و دیده است  
 بر موج این محط زبانی بر بریده است  
 بر خاشاک طوطی آئینه دیده است  
 آئینه خانه ماسی طوفان رسیده است  
 طرب و جهان گرد و غمهای دوست  
 آسمانی که پیرا گوهر آسمان است  
 لیلی نیست که با اختر من آید  
 لب خندان پر نیا بود در نظم  
 آسمان نیست گهی نیلی و گاهی  
 شبی در پهلوی مشوق محال است  
 جای ما نیست درین مگر جای دوست

در این غزل که در محفل  
 بنویز با دین محکمیت  
 اگر بحسب صنفه که از شنه نیست  
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است  
 بنویز درین که خاک جسم خورده  
 تمام رنگ و آن شیشه بویزه صلیبی است  
 طوق گوی فاخته حلقی بر بریده است  
 بر قطره شکسته بر کویت و دیده است  
 بر موج این محط زبانی بر بریده است  
 بر خاشاک طوطی آئینه دیده است  
 آئینه خانه ماسی طوفان رسیده است  
 طرب و جهان گرد و غمهای دوست  
 آسمانی که پیرا گوهر آسمان است  
 لیلی نیست که با اختر من آید  
 لب خندان پر نیا بود در نظم  
 آسمان نیست گهی نیلی و گاهی  
 شبی در پهلوی مشوق محال است  
 جای ما نیست درین مگر جای دوست

در این غزل که در محفل  
 بنویز با دین محکمیت  
 اگر بحسب صنفه که از شنه نیست  
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است  
 بنویز درین که خاک جسم خورده  
 تمام رنگ و آن شیشه بویزه صلیبی است  
 طوق گوی فاخته حلقی بر بریده است  
 بر قطره شکسته بر کویت و دیده است  
 بر موج این محط زبانی بر بریده است  
 بر خاشاک طوطی آئینه دیده است  
 آئینه خانه ماسی طوفان رسیده است  
 طرب و جهان گرد و غمهای دوست  
 آسمانی که پیرا گوهر آسمان است  
 لیلی نیست که با اختر من آید  
 لب خندان پر نیا بود در نظم  
 آسمان نیست گهی نیلی و گاهی  
 شبی در پهلوی مشوق محال است  
 جای ما نیست درین مگر جای دوست



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>ما علی جلوه بی اول و آخریم یکجانب ام و دیش و کی پیدائشیت</p>	
<p>دل خرابی از هجوم آرزوست گر یک گاهی صحن من تری کند ز بهای لب فراهم کرده را چاک شد از غمزه پنهان</p>	<p>نسیل ما از قطرهای آبروست ریشم بزرگان چشم در گلوست بوسه شمشیر قاتل آرزوست بجو خراب است تو خاتم زیر پست</p>	
	<p>شجر گردانست از ابرو طرست خاف از ذکر تو بود و گفت گوا</p>	
<p>همین یک گل خرم ز نمایست کسیک در دزدی کشید بید ز شکر اینجه حشمت چواری آخون اگر حیات نابد یافت خضر میت کو چو غنچه جرج مشو بچو گنج نشان بایست که ام تب ده عشق آه گرم کشید جنون کجاست که چنگال کشید هر آب چشم خود افتاده ام کجا بر دما چو شد که شاه بفرودخت شمع کافور شهید باز تر خون بها بخیزد باشد</p>	<p>که چاکها بدلم همچو غنچه پنهان است که از خشک گ جان غنچه عریا دل خراب تو طومار صد سیاه است که چین موج برابر دی آخون است رواج تنگدلی بیشتر بندان است که بچو شعله خاله برق لرزان است نیشوق چاک دلم در دگر بیان است که بچو موج شمر دست من نشان است چرخ خاند در دیش ماه تابان است همیشه بر سر کو تو عید سحر بیان است</p>	
<p>لب خموش علی کار و الفقار کند بچشم منج مگو گرچه ناسبلان است</p>		
<p>بازار داغ دل ز سیه زری است</p>	<p>چشم ستاره در شب تاریک روشن است</p>	

دوق بازار دواغ دل من بسبب  
است فاقه

چند آن تنگ شد این تن لاغر و سوز  
کز یک پنهان به جوایر پیداست  
مندانم از این باغ و فتن  
مانند شبنم از این باغ و فتن  
از تنش گدازند در فکر فتن  
خفتلای پای فاخته از طوق گداز  
در دید و جاب مردم بهوار میزند  
تعب و خواب پایبان میکند گیسویت  
چون آتش نهفته تنگ شد خوش  
تنگ شد چشم حوصله آرزو و خوش  
بالا نبرد و چون فغان بر اثر شود  
آستان کجاست بسن معنی آب و

چند این تنگ است این تن لاغر و سول  
سرک بوس بگوشه عزالت غیش و  
از بس تنش گداخته در فکر قاتل  
در دیو جا بمر دم بهوار میبند  
تعبیر خواب پاک بیان میکنم که نیست  
چون آنتم نهفته سنگ نخل خوش  
سنگ است خیمم حصد آرزو خوش  
بالا نبر و چونان بر اثر شود  
آب آن کماست بسمن معنی آب و بار

مردم بسوخته این مگر خان علی  
بار دیگر گشتم آهنگ گلشن است

بفرس من سینه‌ی شدم تا شکر دانی  
عکس مشق قلم ای آینه در دگر دانی  
میفرستم شفت در پیش تو تا که دانی  
این که در مشق قلم شکر دانی  
چون نقد جان دارم بیک پناه تو شکر دانی

رفتنی ولما علاج حضرت ماکردنی آ  
نیک بد چشم عارف نیکو کند  
از پندش آن جگر گوهر نیاز آورده ایم  
صد هزاران خیل یوسف از چشم گشت  
فرصت می ساقی مباد اخوانم باین

ما علی یاسین یار وفاداریم بن  
 ین محبت نامه ایرواز عفا کردی

1

رشد چون کوناه شرفان  
دست و پیکان گرتی باشد زخم افشان  
جامم اگر بر روانه باشد شیشه شمع چون

حاصل قطع اهل زیند و نیاز سخن را  
بر کجا دیدیم صاحب بیستی در روشن بود  
حسن بر جا بختی میبختد که عشق تند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

لا تتركوا دينكم

[illegible]

[illegible]

نقش پانسیست دران کلام لغزین	
مراهم مستی باز شراب بیدار است	بنگ آینه چشم خواب بیدار است
خبر آینه باشد نفس کشیدن صبح	مرا که نور دل از آفتاب بیدار است
زمن خواب عدم زنده رفته اندر چه	
جهان چو دیده بسجل سراب بیدار است	
گشتم آواره شوق وطن یادم رفت	رفتم از خوش بخت آدمک یادم رفت
آتش بود چو یاقوت مراد از آتش	تا تو در جلوه شدی سوختن یادم رفت
شور عشقم خبر از جلوه معشوق نداد	ره فریادگر زخم حین از یادم رفت
دیگر	
شب بزرگ خیالت دل گام نهاد	بال ای نمشودم که بری نام نهاد
گر تم کم که ده زین دینچه کمر بود	دام چون کاغذ آتش ده نام نهاد
صبح نورانی دل خلعت هستی پوشید	خلوت آینه جز گر نفس نام نهاد
دیگر	
هر کجا حسن او جلوه گر نیست	چشم دل را بصیرت چشم نیست
خط سبزی چون لعالم زده	یارب این شایه که دام نیست
کعبه و دیرنگ یک شعله اندر	آخای احوال این کجاست
دیگر	
دامن شست از نگارم هم نیست	ناله آهوی صحرا چو مرغ نیست
خال سحر محبت خورشید زشت نکرد	ورنه هر شتی که منی یوسفی نیست
نگه بوی زنگی آینه زشت نیست	



[illegible]

چو بزم می پر مشرب که شهر مشرب  
بنا قتاب خوش یک سحر مقابل شد

علی به گشتن کشید فتنم عیبت هست  
که همه صفی من آن محمد لیب قهر است

شعله رو تیر تا در جهان بالا گرفت  
 یکدل با تیرنی آید بدست از سر کش  
 مسکه از فیض قراضه سر بلند یافتیم  
 حتی نظر سوز تو خجالت نقاب است  
 خون شد دلم از حسرت یا قوت  
 از طالع پریش بجا بی نرسیدیم  
 داغ دل خود بان بر لبان  
 تیرانی پر دانه در آغوشت  
 عالم به تیر و از بزم شاه است  
 تیر بایه رنگ سخن صفائی است  
 نه چرخ خودیگر تواند شد  
 آن طرف از فهم خلق نه بایست  
 نس آینه آینه کند تا شیر  
 می میدان قسمت زرق ابل جویها  
 شش پیدا و انجم از فرشتن در نیست  
 اشک گلبرگ پنبه زار نیست  
 شمشیر حشمتی و خشت بر دل  
 آتش از محاسن سخت در میان صیبا  
 هیولانی می بین ز خاکسار سهاگر  
 صورت نقش سر مافتن پای می گرفت  
 از چوبخت آینه یک چشم پر است  
 ز سر سینه چو میانه موج شربت  
 آتش قورم است که گرا در است  
 ز بابل پر پرده از حسن است  
 از تو شمشیر است که در آتش است  
 هر حلقه که در زلف شکن شکن است  
 زبان بریده بود بر که کشائی است  
 بریدن از غم کوفین غمهای است  
 و گرنه پرده خلوت صغیر مشو است  
 سخن غمشدهی ظالم است  
 آب کاشانه آینه برون در است  
 آسمان صبر صبر طشتی پراغ است  
 که دام برق که چون ابر در غایت است  
 که دام جلوه که طاروس انتظار است

[illegible]

[illegible]

این شعر در وصف حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی  
 و در بیان حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی

گلشن خن طبعه شبنم گاه است	دل که نقش جهان جوهر ننگی است
دیگر عتاب کرده بقتل که سبب دور	سنبلی ابرو گل برق بیک شاخچاند
دل که نقش جهان جوهر ننگی است	در خرد خود آید نام ادا دم خنجر است
سنبلی ابرو گل برق بیک شاخچاند	بر صدمی آید بسوزد دست میدانیم
در خرد خود آید نام ادا دم خنجر است	ای پر ز لب لعل تو بپایان یافت
بر صدمی آید بسوزد دست میدانیم	باله خنجر در سختی آید مینماید
ای پر ز لب لعل تو بپایان یافت	بسکه میوزد و جو شمع مغربان زبیر تو
باله خنجر در سختی آید مینماید	شد بیک لپه تنفر استخوان من
بسکه میوزد و جو شمع مغربان زبیر تو	دانه پاش گشت حیرت گیران
شد بیک لپه تنفر استخوان من	بر سبزه زرد لباس عاریت طبع غیور
دانه پاش گشت حیرت گیران	آغاز فنا جلوه بجاصل بود است
بر سبزه زرد لباس عاریت طبع غیور	در سجده که عشق خمیدن است
آغاز فنا جلوه بجاصل بود است	گردش شکفتن بر که به خواست
در سجده که عشق خمیدن است	گاه می آید خواب بر شاخ کرده ام
گردش شکفتن بر که به خواست	بهر بردار فقری ز تو اندک شکر است
گاه می آید خواب بر شاخ کرده ام	میتوان ناهش شنیدن از طعنه ادا
بهر بردار فقری ز تو اندک شکر است	چو شمع سلسله اشک زلال با
میتوان ناهش شنیدن از طعنه ادا	دل شکسته من بر محنت سبب رسید
چو شمع سلسله اشک زلال با	کوچه سودا کیستان تماشا کردنی است
دل شکسته من بر محنت سبب رسید	
کوچه سودا کیستان تماشا کردنی است	

این شعر در وصف حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی  
 و در بیان حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی

این شعر در وصف حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی  
 و در بیان حال و روزگار است  
 و در بیان غم و اندوه و تنهایی

درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار

آن سی بی پرده می باشد تا شاکر است	آفتاب هست در نیمه دیدن
دله آتش قافله نفس سوخته است	مشعل بادیه گردان فلک افروخته است
منج بسمل خورش بار لطر دوخته است	در بر بندگ سطل بی نق حلال
هر کج چون ق درین آه نفس سوخته است	مشعل دولت بیدار بر افروخته است
برق چاک جگر ارشته تن سوخته است	زخم تیابی دل ضعف بهی بر آرد
بهر این بل نفس چرخ سینه چاک است	حشق را منبری غیر از دل غشاک
کاملان از سیه کاری در شمن ک است	سرمه تو اندر کمره دافع آواز کوه
دله گفتگوی خفته از خاموشی آواز است	غیر خاموشی طلسم گنجبای است
تو ششها باز غیر از چنگل شهاب است	زاد راه اهل محبت مرده است
از استخوان چربی تیری بویار کد است	در دل خیال آن هتیز ناگذشت
یک قطره آب تیر تو در سینه ها گذشت	منج بلند داشت زخمی از کمان
اشک در چهره من آینه دیوار است	منج نمودی رحمت نظر من بیکار است
اگره بند قبا خنجر این گلزار است	از گلستان تو بر صبح صبا مغزول است
دله افتد سوخت زناکت که گنجیاب است	عرق آلوده به نرم آمد و میاب است
شیشه از آتش می سوخت که در آب است	انفعال گندار رنگ غیر و عجب است
دل در شتران دان دست آموزها است	سبا کرد و میون تر عنایت های سلطانه است
خط عفو گنا مان در سبلم سد دیوان است	زبان حشقی می فنی حدیث از تشنه است
خاک گشتم و همان رخ تو بر جامی دا است	رفت صبح از خود مهر بر آبی خود است
یوسف است که در بره لیجای خود است	ندیم دل بد گابی که دل ز خود نبرد
خالی ز غباری که ندرم قفسی است	بی فائده چون بگل از من نفسی است
ای غباری که ندرم قفسی است	دل طائر قدس است بخود سفر است

درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار

درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار  
 درم بران خوب  
 آن بود و دشمن گرفتار

[illegible]



[illegible]









اشقان حق ستودگی که دل و جان  
سپست کرد اهل دنیا

[illegible]

چون شر و غم نهان تیغ قابل نشود  
همچو مغرور پسته در کام زبان نشود  
هر کنار موج این سیلاب باطل نشود

[illegible]

که ناله گریه کند فاش آتش سنگ اند  
 که شیشه ها چو در انداختی بهم سنگ اند  
 و گرنه دیر و حرم خانه ز ادیک سنگ اند  
 بتان زبون لعل درون سنگ اند  
 و گرنه آینه و آب ایست سنگ اند  
 که چنگان همه پیش کسوت زبیر سنگ اند  
 که اگر در آب نشیند آتش سنگ اند  
 صفایه چهره نمایان در نهان سنگ اند

بشاه عادل ماز علی سلام رسد  
از عشق تو گل و بدیل همیشه در جنگ اند

چشم نامیاز تو آن صنم و امی شود  
دل زمینی از درون شیشه گویا می شود  
میکنند ایجا جان حیر که میجو شد دل  
نیست جادو سینهها صاف نکش  
اوج غرورها بقربان اسیر قناد  
مستی مانده دارد تماشا که نیست  
عشق از حبه که ناز تو بایک شود

ای همین  
آینه شرم قبول کنید  
اصل پرده سنگ است  
بشاید عدل آه در جلد  
جست ازین

[illegible]

شک که خوش انجمنان بخواند	شع میسخت آن ده که فانی
زنگ گلهای حسن بکند رشوق	سزده بال نغشان که طاقوس نبود

آن ستم که دلی نرگس کافر مژده	
که بجز ناله لب در دل ناقوس نبود	

دل از خود میرد چون چرخ را جلوه کرد	بود آینه بجز آنجا که خواص این یار
بود از کوری اهل جیلان تاریک بزم	چراغان میشود از چشم موری نظریار
محبت جاده دارد که میرگی بود رش	سمند زین سیمان شد و طوطی شکریار
نیکوید کسی بادیه ام پیغام بیا	میاد این قیامت بار یعنی دل خیاریار

دیگر

بر کجا آن چشم میگون انجمن از شود	دانه شمع زارید شیشه صهباشود
دل مجسمه یارید عالمی گرد شود	قطره طوفانها ز خود نمید اگر دریا شود
کرده و نگار دهم از روز و شب آید	گر شبی بیدار باشم روز ناپیدا شود
نقشه می دو شمع کشته گرد در دماغ	بر کجا آن چشم میگون انجمن از شود
این شعر شاید برای تفنن مضمون آید	والا صریح نافی عینیه مضمون اول

دیگر

شک از بوییت دماغ بلبان شور بود	خنده گل چون چکیده نهایی ناسود بود
میرسد شمع بزم بر شید از قناری شستن	تادال در بستی نبود داشت نزل بود
سبک از گرمی نگاهش زنگ آتش میگردد	بهر بزم در بیاغان خوشه انگور بود
جلوه حسن محبت او تحسین بهم است	تا نفس میسخت روی آتشی در طوف بود

دیگر

حسن بار از پرده شوق نمایان میشود	سغنیم از شوقی الفاظ عریان میشود
میگردد از رنگ گل ز شرم میریزد	چون بریغ آبی حسن یک چشم گریان

در این شعر که خوش انجمنان بخواند / شع میسخت آن ده که فانی / سزده بال نغشان که طاقوس نبود / شک که خوش انجمنان بخواند

ببین تصویر کرد / است باشد و معنی است / گلهای حسن از خوبش رنگ / بود دارد که در کینه / میاد این قیامت بار یعنی دل خیاریار

آن ستم که دلی نرگس کافر مژده / که بجز ناله لب در دل ناقوس نبود / دل از خود میرد چون چرخ را جلوه کرد / بود آینه بجز آنجا که خواص این یار

بر کجا آن چشم میگون انجمن از شود / دانه شمع زارید شیشه صهباشود / دل مجسمه یارید عالمی گرد شود / قطره طوفانها ز خود نمید اگر دریا شود

کرده و نگار دهم از روز و شب آید / گر شبی بیدار باشم روز ناپیدا شود / نقشه می دو شمع کشته گرد در دماغ / بر کجا آن چشم میگون انجمن از شود

این شعر شاید برای تفنن مضمون آید / والّا صریح نافی عینیه مضمون اول / خنده گل چون چکیده نهایی ناسود بود / تادال در بستی نبود داشت نزل بود

بهر بزم در بیاغان خوشه انگور بود / تا نفس میسخت روی آتشی در طوف بود / شک از بوییت دماغ بلبان شور بود / میرسد شمع بزم بر شید از قناری شستن



[illegible]





نفس گرفتار و غمناک بزمی که در	خیمه باده نشور قیامت گریه
چو گل ز خنده و عیش و طرب بزمی که در	که باره باره ز خیمه بزمی که در
حریف منع گنا هم آمل ننگید و	چید شد که خانه نذر سگاستم کرد

دیگر

تا تو رفتی از گشتان و گل شد	نوهالان دبا و این صحرایند
موس که فغانی انداخت بر یکدیگر	این نیرادان جدا از یکدیگر
منیض با آریاب عالم را برابر سیر	عازقان چون بگلان برش کم تنها

دیگر

سینه ام ز غم زنگسار از اچ شد	ز غم زان است گلشن لاله از اچ شد
در چرخ زنگی ساغر بخت شاد شد	کس نمی آید گلشن میسار از اچ شد
چشم زلفت بود و دهانه ز خشم	برق گریزین دایم خود بهار از اچ شد
و عده قلم رسید و گنج گاهت اچ شد	بی تکلف گروش چشم بیا بخت اچ شد
سینه و شمع میانه سدل و روانه ام	سورج آمو قلندر بست گاهت اچ شد
ایک اندخی زمین دانسته اند و اچ شد	ای خراسانی باد و بیا بخت اچ شد

دیگر

شبه چرخ نظام حلقی طور با دارد	سر زنگی بگویند و نه دل شور با دارد
بصیرت غم جدالی مبتلا گشتنم	که شهد دوستی خود نهان نبود با دارد
ز لاله تباریدن لنتی دارد و میند	و گر نه سایه این تاک بهم انگور با دارد

دیگر

ببینم نمی شکند آه چون بلند شود	زیر و تاب خود این ق در کنند
طلوع اختر دولت نصیب ناکس شد	سرخ راغ با ما دخت بلند شود

Handwritten marginal notes in Persian script are present on the left and bottom of the page. The left margin contains several lines of text, including 'خیمه باده نشور قیامت گریه' and 'که باره باره ز خیمه بزمی که در'. The bottom margin contains more text, including 'ببینم نمی شکند آه چون بلند شود' and 'طلوع اختر دولت نصیب ناکس شد'.



بار دنیا بختی تا بول ازادگان  
 پریم بی بر کنیز و از طیرانم چون  
 ملائم میشود دل چون صفای  
 دلم در از روی لعل سیراق چون  
 کوخون تا بزیم چاک گریانی چند  
 چاکها در دل خون نشسته من پنهان  
 ما و چون دین و بیل و شمشیر مجسم  
 دوشش خلوت دل عالم هر دم او  
 گلگون بر دلم محرم این آه بود  
 خورشید بختم دادند  
 از داغ و بان افغان کردند  
 گریه چشم چرخان فان فریادم کند  
 آشیانم که ده چون من تبار کند  
 نفس آفرشد و بر جی یار آفرشد  
 لذت نشسته یافت بجا بخشیدید

از زکات عکس آینه بازنگ بود  
 چو ماهی از خا سینه خورشیدم باشد  
 برین آینه داغ از گری و نفس باشد  
 در وین سینه ام چون شیشه نوح می باشد  
 بر اسیران بکشایم در زندانی چند  
 دزدان غنچه در آغوش گلستانی  
 چشم بد دور که جمعیم بریشالی چند  
 مهر و دزد زبان من گوشتم دادند  
 لشرش باده می کرد که دوشم دادند  
 در ظلمت شب آبخایم دادند  
 بر عالم دیدار بر اتم دادند  
 شبنم گل زخمی چشم پر زدم کند  
 سخت بر جرم هست قیر سرم کشند  
 حسرت جبهه که دارد که عیار آفرشد  
 صبر کردیم که بی باده حمار آفرشد

روایت از همه

میتوان کردن از خوشین لاله  
 صلح کن با دشمن از کینه آتشین  
 شیشه گردن نصیبی و تنه ای  
 آفتاب آفتابیت کنان خسته

گردستی می نشانگره ای  
 سنگ آتشکشی بیرون می ایستد  
 میتوان خور چون گردان بر  
 لقمه های حیرت نازد ابد و نان لاله

باز دنیا بختی تا بول ازادگان  
 پریم بی بر کنیز و از طیرانم چون  
 ملائم میشود دل چون صفای  
 دلم در از روی لعل سیراق چون  
 کوخون تا بزیم چاک گریانی چند  
 چاکها در دل خون نشسته من پنهان  
 ما و چون دین و بیل و شمشیر مجسم  
 دوشش خلوت دل عالم هر دم او  
 گلگون بر دلم محرم این آه بود  
 خورشید بختم دادند  
 از داغ و بان افغان کردند  
 گریه چشم چرخان فان فریادم کند  
 آشیانم که ده چون من تبار کند  
 نفس آفرشد و بر جی یار آفرشد  
 لذت نشسته یافت بجا بخشیدید

باز دنیا بختی تا بول ازادگان  
 پریم بی بر کنیز و از طیرانم چون  
 ملائم میشود دل چون صفای  
 دلم در از روی لعل سیراق چون  
 کوخون تا بزیم چاک گریانی چند  
 چاکها در دل خون نشسته من پنهان  
 ما و چون دین و بیل و شمشیر مجسم  
 دوشش خلوت دل عالم هر دم او  
 گلگون بر دلم محرم این آه بود  
 خورشید بختم دادند  
 از داغ و بان افغان کردند  
 گریه چشم چرخان فان فریادم کند  
 آشیانم که ده چون من تبار کند  
 نفس آفرشد و بر جی یار آفرشد  
 لذت نشسته یافت بجا بخشیدید

[illegible]

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

شوقی بوشن صبار از طبعیدن خون  
شسته شد دل نیت از دستم نیدانم چه  
نیست رنگ جگر مرغان این چشم  
یاده پیانه ریزه لاله زار جام من است  
از تمام از خوابان قیامت شد تمام  
میت یون کعبان ز قضا بمان  
نقش صنی خاند بود از کسب سبب  
زادان چندین گل حسن بکشت  
ساکر من چشم بر بکی من رود  
دو لخت بلبل و قهقار ملک جم باند  
در سفر چه چون گیت ان عمر کند  
عمو باشد تا چه شد از مودم افتاد  
سرمه پابند و تاریکی بخت خودم  
زفت گرد سایه زورش جهان بیاچ

دوام دارد در غبار سپیده تابو ورم  
نرم بر زبست از فریاد منقو ورم  
می او و چون گل ازیش زنبور ورم  
کوچگر درین رنگبست انگور ورم  
سینفشان چشم قائل سر به شور ورم  
بال چون دانه ام باز بست مجرم ورم  
در پی آرایش زبست منقور ورم  
جلوه و صد پرده دار و چون بچرم  
یوسف رسوای عالم گشت و ستور ورم  
سیل خالی می رود از خانه مور ورم  
از دصال کعب چون سنگ ان ورم  
میخند در پرده دلش زنبور ورم  
روشن ازین چشم افان ورم  
خاک بر سینفشان شام و بچرم ورم  
آسی شام تاریکی صبح بچرم ورم

صبر بستی با فنا جو شد دل ان  
پیرین پیرین زخم دست در اندام من  
طرز ز قضا قدش نذر ناکش کرد و نیت  
شوقی از اگر دش چشم پایش دیده

شمع آگشت بر تو سینه طوفان  
شوق میاز در چون بگل یان  
سیکند انکم نگا آلوده از مرغان  
دل میسکند در سینه ام سامان

خاکرم خرمی انده بسیار و دادا بنور

جامه بر بالای چشم اری بحر یا بنور

دوام دارد در غبار سپیده تابو ورم  
نرم بر زبست از فریاد منقو ورم  
می او و چون گل ازیش زنبور ورم  
کوچگر درین رنگبست انگور ورم  
سینفشان چشم قائل سر به شور ورم  
بال چون دانه ام باز بست مجرم ورم  
در پی آرایش زبست منقور ورم  
جلوه و صد پرده دار و چون بچرم  
یوسف رسوای عالم گشت و ستور ورم  
سیل خالی می رود از خانه مور ورم  
از دصال کعب چون سنگ ان ورم  
میخند در پرده دلش زنبور ورم  
روشن ازین چشم افان ورم  
خاک بر سینفشان شام و بچرم ورم  
آسی شام تاریکی صبح بچرم ورم

دوام دارد در غبار سپیده تابو ورم  
نرم بر زبست از فریاد منقو ورم  
می او و چون گل ازیش زنبور ورم  
کوچگر درین رنگبست انگور ورم  
سینفشان چشم قائل سر به شور ورم  
بال چون دانه ام باز بست مجرم ورم  
در پی آرایش زبست منقور ورم  
جلوه و صد پرده دار و چون بچرم  
یوسف رسوای عالم گشت و ستور ورم  
سیل خالی می رود از خانه مور ورم  
از دصال کعب چون سنگ ان ورم  
میخند در پرده دلش زنبور ورم  
روشن ازین چشم افان ورم  
خاک بر سینفشان شام و بچرم ورم  
آسی شام تاریکی صبح بچرم ورم

خاکرم خرمی انده بسیار و دادا بنور  
جامه بر بالای چشم اری بحر یا بنور

از آه ای چای پر آفتاب  
 با وصف ناله بسبب تیری نور خود را  
 از آه ای چای پر آفتاب  
 با وصف ناله بسبب تیری نور خود را

<p>این میوه لایم از زده سیدانی بنویز          آشکارا کرده خود را و بنیانی بنویز          حنیک چشم شاه شایست حیرانی بنویز          دل طبعین میدید شکین صبیان بنویز          در غبار سر سینه پنهان است فریاد بنویز          میوه چون شمع از راه طریقه نگ بنویز          میوه عشق پریشان کار بسنگ بنویز          ای بسوزن خود فروخ از دل تنگ بنویز          میکند منش از غفغن با بهار بنویز          میوه چون کشتی از کنا بر بنویز          خون و دست ز ترکان چرخ رگ خواب بنویز          شمع بر دیو خورشید ز آفتاب بنویز          ریخته استخوان ماسخ هزار بنویز          سایه گل غمشود از سر من جدا بنویز          شد نفس ز سینه ام برین شمع بنویز          عرش ی آید بستانقبال بر ارم بنویز          و اگر در آسمان خستید ز پاهای بنویز          صد رنگ آرزوست چمن ساز بنویز          برون نیامده از خانه آفتاب بنویز          دل طبعیده عاشق شکست آب بنویز          بر پیر من نفسی هست چون جاب بنویز</p>	<p>از غبار کینه در خاک است در آرم بنویز          آفتاب زیر تو خوش است در آرم بنویز          جلوه کردی که از شوخی نگه محروم بنویز          مرده ام ناخسار از آرم بنویز          از دلم یک شب خیال چشم جادوی نگ بنویز          بدو تش میتراد از دل تنگ بنویز          اگر کشت شمشیرم صحرای عالم شد بنویز          حلقه بر زلف صفا می خست آینه بنویز          خون دل می جوشد از لوح فراموش بنویز          یک نفس آنشوخ شمع خلوت آغوش بنویز          میتوان آرام زار دل بنیاب بنویز          شمشیر این کجا تو مقابل شده است بنویز          خاک شدیم و تش ما جگر آشنا بنویز          بدیل خوش ترانه ام لاله داغ لکنت بنویز          تار ما بگسست من زده سازم بنویز          کوه داغی تار پادشاهی بود آرد دلم بنویز          گشتم ملاک دل طبعش تشنه بنویز          پیری شکوفه که حاصل شد تر نشان بنویز          خیال و بدلم کرده است خواب بنویز          جواب نامه عاشق کجا رستم سازد بنویز          تنم که خست ولی جان انتظار است بنویز</p>
---	--

از آه ای چای پر آفتاب  
 با وصف ناله بسبب تیری نور خود را  
 از آه ای چای پر آفتاب  
 با وصف ناله بسبب تیری نور خود را

۴۴  
 این شعر در کتاب  
 گلستان در باب  
 اول در وصف  
 خلق است  
 و در بعضی نسخه  
 ها در باب  
 اول در وصف  
 خلق است  
 و در بعضی نسخه  
 ها در باب  
 اول در وصف  
 خلق است

پیدای تو در خیال تو در سینه ام هنوز  
 برون رفت عکس آئینه ام هنوز

**روایت سیمین مچاله**

تا که با رفتی که با من آه حشرت ماند حشر هم باقیست از شوق گرفتاری ز بهای رهنهارفتن جمال و جمال نیست آسان در چنین ای قدم در جرد دل و دشن شیرین گری نیاخورد پره زنگار سیت مردان ای قوت از	بزرگه گردیده بر آئینه چشم نفس آنقدر بر خوش لبم که خالی شد فیضها دیدم که گمان دریا و جرس آنقدر از خوشنیتن فتم که جانان گفت سوم شوی بگشای دانه فانس پس گنبد گردن نشد به طبع تابا و کس
---	--

از علی قاصد سلاسل شهر از راه  
 بوسه بخاک آوازی مشکین کن نقش

آفتابی بخیزدم ارد ز نقش پس خیل طایرین است فریادیکه از دل مخم صد تعلقا طر زویدین زیارت میکنند کفر و ایمان یکی گفتمش اضمی نشد از گدازتن جویم مرد با من ماند پس بهر نیشمی که ماند شعله اش اعدا گدا چاره نشویش با عالم دل که جحش پر تو آئینه است در بیابانی که از مرق نادر است اکتسابا بل جود حسانت پس غرض حال ما توان فیهید از طبع شک	شدمم سر با که هر شد بگش پس عند سیمین بعد از باغ رنگینش پس شد که خواش ننگه از خوشگیش پس دیر مسجد مهر ویران از دیش پس چاکهای سینه ام چون گل من اند کاستم از در چندی که شیون باز پس مویا کی از گشت موج آرامش پس هر نفس که گریه آلود شد شامش پس چشم پوشیدن بود خوشنیتن پس برق این خرم صلاخی جعدا است گفتگوی ما چو دنیا چشم گریان پس
--	---

این شعر در کتاب  
 گلستان در باب  
 اول در وصف  
 خلق است  
 و در بعضی نسخه  
 ها در باب  
 اول در وصف  
 خلق است  
 و در بعضی نسخه  
 ها در باب  
 اول در وصف  
 خلق است  
 و در بعضی نسخه  
 ها در باب  
 اول در وصف  
 خلق است

آن چو در تو خال بودم  
 اعلم





دو کون نیم خشی پیش همت نگش

خوشتر زندی اگر دیدن بر بنامش	دو عالم گز خور در هر نیم خشی پیش
عرق مشد بر تو شمع انجالتما حین	بهر مظهر که باشد خوشه تک سبب پیش
بدر و آدل سید در این خلوت آیان	من سیری که جو شد از لب بت نامش
سپهر انجوبی عدا گشت که من دارم	خطایلی است بر خوار و بان باطاش

نفس نرینا که دم غبار کوی درستم  
علی قالیب تپی که دم زین بزمین بوش

زلفی که سبک میاید بگویند پنج شمش	چو برگ گل رنگ خون دیاک شمش
بود نقطه مکتوب بر چشم تماشایی	سواد دیده مشتاق که دم حرف تخریش
فریاد شیخ مامی فدا بتکین سید اند	که از باد نفضه های پر دنا آسمان ش
وجودی که در لب تاب خواب شبی در	چو برق از خستین جشمی شود معلوم پیش

علی از اضطرار کم کمال حاصل نمیکرد  
خطا شد بار بار از سیر اریای من ش

چه حاجت بر برون دوزخ من ش	که از جوش طبعین صید گل شمش
در آن صحر که شوخیا کند سرگر من ش	گدازد سحر پیشان صیدا تاب شمش
حدیث سوز دل را نیست در زحمت دگر	بخون شعله که دم پر روانه تخریش
بدل غبار خیاالش بر چه آید جو میگردد	اگر ز دوا نجو آید سیماست تبش
رمانی نیست مار بر گراز قید طبعش	که طوف گردن شد چو مار زخم شمش
دل بویانه ام بنیاد در زمان طبعین کند	اگر از چرخ و تاب خود کنم چون شمش

در آن صحر که شد با شست خبرت آتیش	آتشی که در دوزخ قابله اغزالان شمش
----------------------------------	-----------------------------------

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary or additional verses. The text is dense and covers the margins of the page.





آتش خورشید از آتشک میماند که دارم که بوی گلی بوی می شود در گواه دانش

از خرابی شدن در ایران برین معارضه  
یک چنین حکمتین خود بالید نظر خرام  
پرتو متباب ویزاندم فوری شد  
سپهر آفتاب طغیان دشمنان  
کفر و دین نه در آتش حسن می ماند

زده ام غوطه بر شسته بیتابی خویش  
سبل شوق ترا بادم شمشیر چه کار  
ما حتم رنگ شب وصل تو چون بنی نمود  
غافل از جلوه کونین بودم خویش

شده ام محو در اقیه سیاهی خویش  
سینه برق کشود چاک ز بیتابی خویش  
چهره ام زرد شد از پر تو مهتابی خویش  
میکنند خواب پس بریده بجزای خویش

人

سایه جهان شد مگر از قای خوش  
چون رشته ها سوزنه گشته مغذای خوش  
رقم خود که بند نقاش کشاده شد  
خوشترید را چو صبح نشاندم بجای خوش  
تا دزدالم خیال که صورت گرفته بود  
بدرست و چنانچه چو شرار از نوای خوش  
دیگر دلم بصحبت لیلی نمیکشد  
مجنون تر مکنونکه شدم شنای خوش

دودل عشاق بود که پیاپی	شونخی که کباب نذغ الان گاهش
عینک شود آئینه ز تافیه گاهش	ناخ صله گیسیت که گیر و سر را بر
خاکستر برق هست مگر خط سببش	آینه بجز آن تر از چشم غزالان

[illegible]

106











صاحب الامر استن. خود چشم ظاهر است که در دفعه اول مشاهده



دیان زخم را از ریزه لباس کش کردیم  
چنان ز صفت بیایم که نتوانم قدم بردارم  
دل افروخته شد از عشق داغ تازه میجویم  
کجو خمر تر سازم لب شراب تنه می بایست  
بر رنگ شعله جلاله تاکی گرد خود گیریم  
پهنوزم از روی تنغ قائل ندگی با

باین دندان لبغش گزید آن ز دوا  
 لبغش از جنش آبی رسید آن ز دوا  
 گلی از باغ آتش بار چیدن آن ز دوا  
 عرق از آتش فروز کشیدن آن ز دوا  
 چو برق از آه خود بالا دویدن آن ز دوا  
 چو مرغ نیلعل یک پریدن آن ز دوا

درین ریاضی علی چون موج بیتابی بنواهم کرد  
چنانکه در کامرینگی آرامیدن آرزو دارم

بجس خلق تو ان رحمت رنگ نسیم  
 خدایا جو نفس در دل کانش خست  
 زخا خار محبت دگر چمی پرے  
 حریف و خشم اندیشه نصرت  
 فلک بجا آمد ویرانیم غباری نیست

چو بوی گل نفسی میکشد زنجیرم  
بنوز گرم طیش سست شوق زنجیرم  
بسمینه است دل چاک پنجه شیرم  
مگر کشد ز رنگ پریده تصویرم  
شود و کون خراب از خیال تصویرم

子

خلفی غیر از گرفتاری ترسید در برم  
کیچان سیت پنهان دل غم پر برم  
بسکه در فکر دمان و فز و فتم خوش  
در گستان عبت بی نیازم کرد  
بسکه عشقت سوخت با صدیده گریا

حلقه های امیر ویدو چو طایوس ز پریم  
بجز رادخو دوزخ و دیر دست تاب گوهریم  
در گریبان هیچ مغفرت نیست پنهان بشیرم  
بچه گل ز رنگ می لب زین باشد ساعیم  
میتوان کردن خمیر ابرو از خاکسترم

子

شورش قتل و از شوق تو در شب مرا

سخت از جوش طپیدن ننگ و از آرزو

دیوان زخم را از زهره لاس گرم  
 چنان رضعه تیاجم که تو اقام قدم برداشتی  
 دلم افزه شد عشق داغ تازه سیواجم  
 کجوتر شام لب شراب بندی بایه  
 بزرگ شعله جلاله تاکی گرد خود گرم  
 بنوزم از روی تیغ قاتل ندکی با

درین ریای علی چون موج بیتابی نخواهم کرد  
 که در کام تنگی آرمیدن از دور دارم

چو بوی گل نفسی میکشد خنجریم  
 بنوزم گرم طبعش سبب شوق خنجریم  
 بسینه است دل چاک پنجه شیریم  
 مگر کشد ز رنگ پریده تصویریم  
 شود دو کون خراب از خیال تعمیریم

خلعتی غیر از گرفتاری نریدم دریم  
 یکجای نیست پنهان دل غم پریم  
 بسکه دگر دمان و فردنم خورشید  
 در گستان عبت بی نیازم گردیم  
 بسکه عشقت سوخت با صدید هکریا

رخت از جوش طبعیدن رنگ و از آبر  
 شورش ارقا و از شوق تو شرب سرم

[illegible]

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب  
 این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب

طوق قمری جلوه چشم بری بن کند  
 بهنجوخل شمع باشد سوختن اندیشه ام  
 در سحر افروزم از سنگ جبار و زگار  
 محنت فریاد گسرن دل آلوده او  
 پافشردم بسکه در خاک فداخت بهنجوخل  
 روزگار از بسکه زرد رنگ بجای نهاد  
 خاک غربت کرده قمری دل بر اندام  
 رویشی بگم میشود غلظت کاشانه ام  
 در قوایع بوسه جانم بر لب نماند  
 بهنجوخل در از باد گلگون نمایان شود  
 شعله آه از طپشهای لطم در چرخه ماند

اینقدر در روانه سر و قبله بس توام  
 رزق آتش میشود پای که نوشند شمع ام  
 جوهر آینه شد آخر کسب شیشه ام  
 میشود فسانه خویش صد تخی ام  
 مستم آبی که شد خود میر و در شمع ام  
 از کسب خویش چون غنچه شیشه ام  
 چون گهر بالیده در گردن منی اندام  
 بهشت خال چهره تنگی چراغ اندام  
 پر شد آخر بر لب آب بقایانده ام  
 نیست در مناب پنهان غلظت اندام  
 شمع میرزد و نفس شوخی و اندام

چون قلند میشی با خود گشتی از مملکت  
 بسکه پای سیلها خوابد در دیر اندام

خیل کبوتر است دل پاره پاره ام  
 غم می گذشت نیم گم جمع میکنم  
 ذرات اینچنان به خود رسیدن بد  
 قربانی نگاه تو تصدیع می شد  
 حسن نظر گذشت نظر را خورشید  
 عادل شده از حقیقت احوال ما بر سر

خون شفق چکید ز چشم ستاره ام  
 نا آشنای و تیر باشد نظاره ام  
 داری نظری به قدر عشق باره ام  
 گل صدف بدین که سری قیانه ام  
 تا چشم واکشی بینی چکاره ام  
 گفتند آفتاب و لیکن ستاره ام

دیگر

بر گنجی سپید برق سبک روی اعضا می  
 که چون ل سیر و سوز خالی میکند

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب  
 این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب  
 این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در محله کهنه در خانه کاتب مندرج در این کتاب  
 کاتب مندرج در این کتاب

<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>
<p>فشار قبر بر دامن گلزار بزرگ غنچه لب ز پرست افست شاید جلوه نیرنگی آن محفل آرایم</p>	<p>خیال آن بان تنگ گریه چمن نیمی میکند ز بر سباب چشم را ز خونم چو شمع کشته دامانی نشد رنگین</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>
<p>برنگانه نوغالی است جای خود در غم بود چون رنگ پرده و شن شمع چو می بر سری طوفان یک میگردم شکست رنگ انگلیانک من در غم بود خریل یک عالم بری خواب و غم</p>	<p>شکست رنگ هستی کرده تعمیر بودم تجلی بر چرخ هست بخت نیر و در من بر محفل که رفتم خوشتر اجله گویم ز خود در من خراب و معشوقانه ام نقاب از روی بخت میکشد اگر در من</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>
<p>گر مگو ز برون صد انجوش که عالمی شود آئینه از بچم شالم چو شمع نشسته زنده در بوی قدس عالم اگر شکست خورد گرد آفتاب عالم ز جانی نشسته و مگر دوری بخیا لم بود رستی نقصان در عرج کالم</p>	<p>بسیار ز جانی فلک شکست بجالم چنان بگردش چشمی و مگر رنگ بزرگ بخاکدان جهان القم نشسته از نگیرد چو شمع هستی من شرف تجلی شگفت سبک شده هست تنم بسکه از گداو بخت فلک بر قدم از قداو بخت زمین ا</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>
<p>بود گسستن تار وجود آوازم بیار آینه گر نفسم بکنه رازم مگر در پر تو نسیق چنگل بازم</p>	<p>نقص شماری صبح است برده بازم حدیث بی خبران بی صد لقا از تدر و رختیه بالم بود انید اند</p>	<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>
<p>من از خاک برون گشته گر در آینه بنگر از خاک برون گشته من از خاک برون گشته من از خاک برون گشته</p>		

نقص شماری صبح است برده بازم

من از خاک برون گشته  
گر در آینه بنگر  
از خاک برون گشته  
من از خاک برون گشته  
من از خاک برون گشته

اودن گلشن وصل تو منع شود مگر در	در دین بفضیه چو گل بوخت با تو وارم
خزانی دوجہاں گری از وجوبیت	بہر گروہ کہ حشرم کنند محنت از م

قبول عاریت دہر ستدیرا ہمیت	صلی بشوخی ادراک غیش میسنارم
----------------------------	-----------------------------

در دیندم تاسر زواج ہم بود شتم	افنہ برداخ جگر از شیر مادر داشتم
رزق یک ناسو بدو چو ستر تاجی	تا کف پاسخت از دمی کہ بپر شتم
تا شدم مو حاشایت ندیدم خوشی	مردی آفتی دل در برابر داشتم
یاد آن شوقی کہ کتویم بغیر دل نبود	استخوان سیدہ چون بال کہ بتر داشتم
تا بقتلم بکر سیر دنگ و اماں چشم	آہی از شرکان آید سہ گون تر داشتم

شعانی زون و جد روح آسمانی ہم	عبارت از صریر خامہ قصد سخا ہم
بسنجی جامہ میگردد از اکت از گاہن	فداست چشم نیاید از غنہانی ہم
شرابی کہ می زند از چشمہ کوثر	بلاگردان لعل یار و آب رنگانی ہم
بنیاد ہم چو کشت سیدہ خون سیدش	بیسر بردن مظلومان بہ پیر پاجوانی ہم
نمیدانم غضب گل کہ در قتل کی می	شوق سیر از روتیو رنگ آسمانی ہم

صلی بر یاد شکستہ خان و دلین گل شتم	ز شوقش گل فشانی میانیم جالفشانی ہم
------------------------------------	------------------------------------

چندین انشوری در عالم کان بنیاد شد	کمال او بر اول بنیاد ناز و نانی ہم
بدرین معنی او تہستہ است اگر کرد	لکارین نہ از رنگ لعلی و مانی ہم
مخوش ای پاسبان دین دلم در عالم	کہ شایان بیشتر و نند آئین شانی ہم
کہ طافت کہ حرف نشنود خال و دبا	بود محمد جد از تو دور بہزبانی ہم

در دین بفضیه چو گل بوخت با تو وارم  
اودن گلشن وصل تو منع شود مگر در  
خزانی دوجہاں گری از وجوبیت  
بہر گروہ کہ حشرم کنند محنت از م  
قبول عاریت دہر ستدیرا ہمیت  
صلی بشوخی ادراک غیش میسنارم  
در دیندم تاسر زواج ہم بود شتم  
افنہ برداخ جگر از شیر مادر داشتم  
رزق یک ناسو بدو چو ستر تاجی  
تا کف پاسخت از دمی کہ بپر شتم  
تا شدم مو حاشایت ندیدم خوشی  
مردی آفتی دل در برابر داشتم  
یاد آن شوقی کہ کتویم بغیر دل نبود  
استخوان سیدہ چون بال کہ بتر داشتم  
تا بقتلم بکر سیر دنگ و اماں چشم  
آہی از شرکان آید سہ گون تر داشتم  
شعانی زون و جد روح آسمانی ہم  
عبارت از صریر خامہ قصد سخا ہم  
فداست چشم نیاید از غنہانی ہم  
بلاگردان لعل یار و آب رنگانی ہم  
بیسر بردن مظلومان بہ پیر پاجوانی ہم  
شوق سیر از روتیو رنگ آسمانی ہم  
شعانی زون و جد روح آسمانی ہم  
عبارت از صریر خامہ قصد سخا ہم  
فداست چشم نیاید از غنہانی ہم  
بلاگردان لعل یار و آب رنگانی ہم  
بیسر بردن مظلومان بہ پیر پاجوانی ہم  
شوق سیر از روتیو رنگ آسمانی ہم  
شعانی زون و جد روح آسمانی ہم  
عبارت از صریر خامہ قصد سخا ہم  
فداست چشم نیاید از غنہانی ہم  
بلاگردان لعل یار و آب رنگانی ہم  
بیسر بردن مظلومان بہ پیر پاجوانی ہم  
شوق سیر از روتیو رنگ آسمانی ہم

کہ طافت کہ حرف نشنود خال و دبا  
چندین انشوری در عالم کان بنیاد شد  
بدرین معنی او تہستہ است اگر کرد  
مخوش ای پاسبان دین دلم در عالم  
کہ طافت کہ حرف نشنود خال و دبا  
چندین انشوری در عالم کان بنیاد شد  
بدرین معنی او تہستہ است اگر کرد  
مخوش ای پاسبان دین دلم در عالم  
کہ طافت کہ حرف نشنود خال و دبا





[illegible]

حلقه ز در شرب زندی دل اگر دیم  
شب که بدستی صندک تنها کردیم  
جاوه غیر نذیر آینه حیرت ما  
حاصل خلقت شب جز دل بدایه است  
سجده حیرت همانند دیگر خشمید  
ز آید و صد چمن آتش خوبان هست  
شع این کیفیت دل ریخته اند  
بوی گل زخمی حیرت و زلف است او

قطره حوصله سپاسه بود پاک کردیم  
نفس سوغه را شیشه صهب کردیم  
عالمی اجمال تو تماشا کردیم  
گهری بود درین گرد که سپید کردیم  
باده آرائش این رنگ تنها کردیم  
ما و یک سینه خالی که تنها کردیم  
جلوه هستی پر وانه تماشا کردیم  
پسته در چمن از یاد تو بالا کردیم

نصرت ام  
بر صحرای نیکه نظرت داشتی  
چو پیری زده نشینان که تماشا کردیم

با نیستی جز نیم بادوست آشنا نیم  
 از این آن گسسته پیوسته ایم اما  
 باشیخ عهد بسته بالولیان نشسته  
 بیچشم کمر از پنج در کارگاه بسته  
 اگر از نسب به پرسی نا قبر هم قبر  
 نفس بی نیر و این خاک بنبره میراث  
 صفا و بیروت آزاد کرد ما را  
 کو نین از جلعین افغان در تسمیم

جبریل را خبر نیست از عالمی که ما نیم  
 با خوشی تن شسته لیکن غم جد نیم  
 در بر کجا که مینی بنگاه جسد ایم  
 بنگام لی مع التذلل با حلالیم  
 در از سب به پرسی ما آل صطفا نیم  
 فر به شکار غولیم جبرید پیشو ایم  
 مادر کین در نیم ما صاحب وفا نیم  
 دیو انجان بنامیم نوید بر مننه پا نیم

ز شاعران و شاعران  
 به داد دل عاشق در آید  
 با فاقه و با مصرعی آید  
 ششای علی به سنان  
 دقفا  
 به ای شاعران  
 به ای شاعران  
 به ای شاعران  
 به ای شاعران

صبح شد رنگ دل سوخته پرواز و میم	ششقی خیل کعبه تر فلک بانه دریم
نیست معلوم که اشق خجاکان شایسته	بر در دل نشینم و یکا آواز دریم

[illegible]

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

در بوی چرخ زنان سینه بشهباز در سیم  
 گر باین بخت بران چاشنی راز و بهیم  
 پیشکش گم شدن خیش بان در سیم  
 درون بینه چون پروانه فانوس متاع بهم  
 که نتواند زدن آه نظر تاریکی خواجم  
 شجره شرم ترک حلاوتهاست سباجم

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

علی مسال موقوفست بر گلشن ایران  
 چو داغ لاله دهننگه دلشد خاک

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

چو برق بخودی من گفت خوشی من  
 دمان غنچه بوسیم ز خود رفتن بیا د  
 بگو که در غربت دهن افست مرا جا  
 بخاطر سر

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

علی طاقست مزار و جلوه نازک نهالاندا  
 فغانی کرد بیداری تو باش ای خاکه من فتم

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

از جنون شری بسیار جهان انداختم  
 ناله بیل صدای زرش خون گل است  
 سایه نعل در افشادم چه کرد از خوش  
 و کشیدم لذت غم را برین گهرم دل  
 شیشه شمع بطاق آسمان انداختم  
 در چمن تار گل ویت فغان انداختم  
 پرده فانوس هستی از میان انداختم  
 چون تپی از رخ کرد دید ستوان انداختم

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

دیگر  
 گوش گم کردم از شوق شنیدن رستم  
 آب گردیده تاراج چکیدن رستم  
 ماه نوحه گوی بود بدیدن رستم  
 بهر جبار فتم و از بهر ندیدن رستم  
 شرم محبت گمدم از بهر دیدار نداد  
 اختران بسکه ز شوق تو فراموش گشتند

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

از سیدار کردن باشد و ...  
 معنی مصراع ثانی طایفه است  
 نور آفتاب ماه نورانی در فراق  
 ای لاله محراب

استیضات

و حسن ظن و مبنی شکوه خود کرده فایده نیک

[illegible]

چراغ افغان

در این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدیم و کتب جدید  
 در این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدیم و کتب جدید  
 در این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدیم و کتب جدید

五



6

6

[illegible]

چند روزی بعد این که من از کربلا  
بگریه و زاری می گفتم که ای کاش  
این روزها را در کربلا می گذراندم  
تا با آن بزرگواران می گفتم که ای کاش  
این روزها را در کربلا می گذراندم  
تا با آن بزرگواران می گفتم که ای کاش  
این روزها را در کربلا می گذراندم  
تا با آن بزرگواران می گفتم که ای کاش



در نیا پر و متنگاه بادشا نام بحشم  
 یکدل دوست صد ملک سلیمانم  
 شد بهان حج بهر آئینه مرا بحشم  
 در نیا پر و متنگاه بادشا نام بحشم  
 یکدل دوست صد ملک سلیمانم  
 شد بهان حج بهر آئینه مرا بحشم  
 در نیا پر و متنگاه بادشا نام بحشم  
 یکدل دوست صد ملک سلیمانم  
 شد بهان حج بهر آئینه مرا بحشم



دل یگانه از آن که در جهان است  
 قفس چو بزمیو آن که در جهان است  
 یافده بودم که در جهان است  
 یافده بودم که در جهان است

تاز خاموشی فیض لطیف یافته ایم ساده لوحی که جهان و دنیای ما از گلستان جهان پر واز سجا کردیم سیرنگه در چشم مانند نقاب سفست نقد هستی شست خالی بود غارت و فاس سو دنیا ناظر و اگر دهم رنگی شد دوزخی بود چمن میوه مگر در دیم ناله شست ما پاره شدن است جواب خیال قتالی ز در شوخی آب بر رویم انگشتم سرگران چند بدایم از مرز	ناله آتشک قبا تر ز شر یافته ایم دل گم گشته ما بود خبر یافته ایم زخم آفتهاست هر با لیکه ما در دایم آن پیری بی پرده شد تا دید را در دایم عالم ویرانی خود را عمارت کرده ایم مادرین بازار میسود است تجارت کردیم بیضه قمری و طبل همه اعدا کردیم پیشه نهال کنبوتر دیدیم چاه و دود بایستد گشت مهریم اگر از آینه دل کشته دارد تر از دهر
--	--

کسی را از آن که در جهان است  
 گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم  
 ای گلستان جهان پر واز سجا کردیم

چون قی گاه پیویم و گشتیم از بهت عالی سرایی نگه شیم بسکه لرزیت از گرد و درت شام ای که میری من دم نشان زام بسکه دار درخنده از برق جواد خانه ام شیشه جدید پر شد رنگ آینه ام تا که حسن شالوش کرد جادار سنیم	خاری دل خویش کشیدیم و گشتیم برو عده دیوار سیدیم و گشتیم همچو میل ستر باشد شمع در کاشانه ام کثرت سیلاب با بویست و لایه ام آب غریبال باشد سیل در پیرانه ام صد تجلی مشکیندل از غبار سینه ام روبروی من شوخ دخالی از عکس آینه ام
---	---

سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه  
 سود دنیا آه

لوتی بر سر زهره و جود و خنده بگامی میخسخت و عالم شوق میایم آتشی در ناله ز شوق کون و حق	لوتی بر سر زهره و جود و خنده بگامی میخسخت و عالم شوق میایم آتشی در ناله ز شوق کون و حق
--	--

آه آه  
 آه آه  
 آه آه  
 آه آه  
 آه آه  
 آه آه  
 آه آه  
 آه آه

ناله آتشک قبا تر ز شر یافته ایم  
 دل گم گشته ما بود خبر یافته ایم  
 زخم آفتهاست هر با لیکه ما در دایم  
 آن پیری بی پرده شد تا دید را در دایم  
 عالم ویرانی خود را عمارت کرده ایم  
 مادرین بازار میسود است تجارت کردیم  
 بیضه قمری و طبل همه اعدا کردیم  
 پیشه نهال کنبوتر دیدیم  
 چاه و دود بایستد گشت مهریم  
 اگر از آینه دل کشته دارد تر از دهر

الای

ولم	الای برین طاق نصیحت دینم
ولم	قدم پرنار سادیم زارشن بازگردیم
ولم	زیاده از چمن نویسم که من دست شدم
ولم	دل ز زلفانی خود را بدارا گردان کردیم
ولم	در آتش کرده دخت پاشی م
ولم	داعدارست چو طائوس زین تابسم

دیگر

ولم	استخوان من گدازش عشق شمر یکدم
ولم	برنجیر تعین سخت شوازهت شمر
ولم	چه سبازی یاران ام از بجزیرم

دیگر

چراغ صبح روشن میکند که درم	خزان آه میرود یگل از باغی که منم
----------------------------	----------------------------------

بیانا صحرای زین باغ ویران گلشنی ارم	زهر سوجلو در جوش است چشمم شمشیری ارم
-------------------------------------	--------------------------------------

ولم	هلاک جلوه ز خود بریدن بچشم
ولم	یک نفس سوز محبت بودم غمگین
ولم	سندای غافل ز راز نهان پاکبازم
ولم	از بس سید ترش جان تو انعم
ولم	سگرم چنین به شوق که بود انعم
ولم	ز بسکه خشکی سودا و دیر در خونم
ولم	چرخ هست اینکه در کعبه میریخیم

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, covering the left and bottom margins of the page.



سازگار با عیال نام است حال من

این غزل ناصر علی اعجازی است  
صدا با اینجای می دهند بر خاک تا بخشین

بچه قصور بازی هستی من بسیک در سودای او از خودی دیدم	نیست جز پیر من جو در اندام من بر زبانها چون گلن کی است بامان
بجز از دیده و صد گنج در خیال من صدت نابل مشرب با خطرات بایست	وله بزرگ شمع صد خست یک گل با نهال شوق گرد در بزرگ صحرای آتش زوال

دیگر

حیف است بهت شمع بر این نظم است با تشنه و بال شمع از نار گنج شستر	بر جوهری حرام است عقیده سراسیمه در شمع طرف کله شستر
رم غردگان خرد با بی برق تاندر پادشاه نشاید رنگی بخوش بخت	

دیگر

سیر از سیر بر با حال من چشم من مستگارم از کوچه میباید	که می بچید بزرگ نام مجر بکشد که بال افشان و خورشید از شوق
دل من چو شمع از شوقی پر از سبزه که بر بالم چو طائوس است چهره بند	

دیگر

چو آفتاب جالالت شود تقابل گلین کجا است مطرب آتش بان در شمع	طلعت در آینه جوهر چو زده در درون که شمع نفیض جانوس کی کند روشن
میکند بجز آن خون نگه از شمع استخوان من بسبک میباید از شوق تیر او	وله سیر چون خار را می خشک گردان شد بزرگ شمع سفاک خوان گهای
عفتا که خست بر نقش پای من	وله صد شمع از طرف زعدم بود جای

این غزل ناصر علی اعجازی است  
صدا با اینجای می دهند بر خاک تا بخشین  
بچه قصور بازی هستی من  
بسیک در سودای او از خودی دیدم  
بجز از دیده و صد گنج در خیال من  
صدت نابل مشرب با خطرات بایست  
وله  
بزرگ شمع صد خست یک گل با نهال  
شوق گرد در بزرگ صحرای آتش زوال  
دیگر  
حیف است بهت شمع بر این نظم است  
با تشنه و بال شمع از نار گنج شستر  
رم غردگان خرد با بی برق تاندر  
پادشاه نشاید رنگی بخوش بخت  
دیگر  
سیر از سیر بر با حال من  
چشم من مستگارم از کوچه میباید  
دل من چو شمع از شوقی پر از سبزه  
که بر بالم چو طائوس است چهره بند  
دیگر  
چو آفتاب جالالت شود تقابل گلین  
کجا است مطرب آتش بان در شمع  
میکند بجز آن خون نگه از شمع  
استخوان من بسبک میباید از شوق تیر او  
عفتا که خست بر نقش پای من  
وله  
صد شمع از طرف زعدم بود جای  
طلعت در آینه جوهر چو زده در درون  
که شمع نفیض جانوس کی کند روشن  
وله  
سیر چون خار را می خشک گردان  
شد بزرگ شمع سفاک خوان گهای  
صد شمع از طرف زعدم بود جای



کو کجای که گشتان آسیر کند کیست تا با تو مصاحبت و از خوشی نیست لازق عشق نصیب ل برجم تو باد	دو جهان یک گل عنایت خدای تو می بر تو یکسیر شک به نهایی تو بجگر خالی مانیت شکر خالی تو
---	---

دیگر

نظم حسن مناشره چون خدنگ تو ای چرخ شین از چرخ شکایت کند ایکدل نماده است که خوش نشکرده دیگر از اضطراب دل است گلان پس ما هم قلندریم دین و در گی ثبات	تا کیست در جهان که بیای چنگ تو بهرگز صد انداخته بال خدنگ تو یاد بامید تو نشیند خدنگ تو شد یار ما خطا ز دل ما خدنگ تو روزی کنگ حواله نامم بیگ تو
---	---

دیگر

بی اختیار چشم تر نشستم که ترک از تو چاک جیب برق باشد بی نیاز از تو شمع حرفی باز زبان چرب بگوید تو	شد خطا پیشانیم ز امل موج آبرو جانه عربانی مانیت محتاج رفو کس نمی فهمد جز برود آنها انداز تو
---	---

لاد لیت با سهو

خند که کو تا شوم از ترک هستی باد شاه عشق را یار میباید در دل منور راه هر که ایدم ز حرف استی از زده است وام بر از است نقش الی پلاوی سر شیب مایع آواز نمواند شدن گر دست میسکه از دامن الی فشا ده تو نه دوران اخیر از جیت مراد نیست	لشکنه چون موج در بحر فاطم کلان آتش خورشید آب بر شد ز طوفان صبح تا دم زد شود آینه اختر سیاه سالمکان امینو آرایش تن سداه سدر راه شهرت مای شو بخت سیاه بگذر در آینه بجهر چو از عینک نگاه شیر غریب دیده را حیث کمال باشد آوازه
--	--

فوت عشق ای محبت  
لشکنه چون موج در بحر فاطم کلان  
آتش خورشید آب بر شد ز طوفان  
صبح تا دم زد شود آینه اختر سیاه  
سالمکان امینو آرایش تن سداه  
سدر راه شهرت مای شو بخت سیاه  
بگذر در آینه بجهر چو از عینک نگاه  
شیر غریب دیده را حیث کمال باشد آوازه

عشق را یار میباید در دل منور راه  
هر که ایدم ز حرف استی از زده است  
وام بر از است نقش الی پلاوی  
سر شیب مایع آواز نمواند شدن  
گر دست میسکه از دامن الی فشا ده  
تو نه دوران اخیر از جیت مراد نیست

[illegible]

چون جواب ایس کی کہ نہ نفوس باغ

آهی نیاز آباد قدم تخت شاهی  
 و چون دهر و عالم پیش چشم من  
 گردان شیشه ام از باد خالی بگردان  
 علو کم کرده عصیان از نگاه

شکست دل کرم کن دولت جنگا  
 بقدر تیرت بها کنی دارم تنخواهی  
 ز جشاش حجت گوشه انیسگناهی  
 نشاط طبع رنگ با جو در سبلی

شمع روشن کن در خانوس بتخانه  
 ماه را تا چند روز روشن دارد  
 گل کند از غنچه قطره اشک  
 دارد از هر گمان هر آلوده خود تبا که

نیست در پیشگاه عالم چو من بواند  
 عشق در هر سینه میگردد ز من خل کجا  
 هیچ نفس نیز خود در من نمیگردد  
 شغری در خون من رخ دارد در کار

<p>ای جنون گل کوه شوق تو به یونان  شعشع ما شبنم گل گشت چمن مطرب بود  و صنعت شبنم بیا بیکه امکان نبود</p>	<p>صدای از گرش چشم تو در به خانه  کنا بهت او شوق تو به یونان  بلبل در بزم زندان دیا پر وانه  تنگی این شهر مارا بود در ویرانه</p>
--	--

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری  
 در شهر تبریز در کتابخانه  
 آستان قدس کتب خطی  
 ثبت گردید

ایہی موزیکس گاہ کہ وہ ان از غفر جبر اکرم و اللہ اعلم بالصواب









[illegible]







[illegible][illegible]

رغبت

[illegible]

ز غفلت نیفتد را که در زبان با جسم هموار  
 دل به دو گواره ز زمان طفل از این کام سوار  
 ندارد رخ نفس از عالم کثرت هوار  
 دل به اگر آئینه باشد در مقابل سگینم سوار  
 نیست نیاز ما کند یک دانه جام حیدر  
 دل به تا بنمایم ای صنم آئینه ننگدرب  
 ستانی دیگر بواشد پیمان شهاب  
 دل به چشم من رخ تست ابروی فغان  
 گوهر شوی اگر سبزه آشنای شوی  
 دل به آرمها بکنی اگر از خود جدا شوی  
 دل به جگر را آتشیان مرغ سحر ساقش  
 دل به که بیدی و خنوت با دل دار  
 چگونگی با تو آن گفت رز و دلدار

رباعیات

<p>تا یا خدا در دل انسان باشد  خفاش نیارد که برآید در روز  آن شعله که یا قوت دلم است  روشن شد و جهان غافل بماند  منشبت جو عشق و یا سیم پو  در هر چرخ کنی جهان آینه است  آبی قبله هر کون آنی که نه  این است و بلند گردن آینه است  عارف دایم حقیقت اشیا را  هر موج کزین محیط بچرخد  گفتا گفتش پیر در رم  نفسی خواندم ولی بستی شد</p>	<p>اندیشه گداز نفس و شیطان باشد  بر چند که آفتاب بهمن باشد  وله گوهر محیط هست و شیر در گشت  این یعنی رنگین چه قدر بگیر است  وله هر ذره درین دشت بود منظر است  این لفظ هزار حلقه بر جوارض است  وله بر چند هزار آسمانی که نه  در پرده صد جهان جهانی که نه  وله آینه ضرورت رخ نیاورد  آگشت اشارتی بود دانا را  وله گفتا مختار گفتش مجبور  تصویر خدا کشیده ام مغرور</p>
--	---

[illegible][illegible]

اول از آنکه در عقل می توانیم





در این امر بعد از حصول در علم از آنگاه که به خصوص خود و مشربان آن خانه فایده رسانده است ای شرکت عظمی است بهر حال اینست که

نفس خورشید و بی رحمی یار آفرشد  
لذت نشسته نداشت با سنجشیدند  
شکوه قالب خاز و جمل عیان گرد  
ز یار بی تکلف این قند را خانه برونش

حیرت جلوه که دارم که غبار آخر  
صبر که دیم که بی باده خمار خورشید  
زمین یکبار اگر از جا در آید آسمان  
چو گل خندید عین لعل پر و بال آید

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸

۱۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 ۱۰۸

تا خیال تو در چای نفسم میگردد	و شست برق شکار نفسم میگردد
مستقیم جلوه ز منتاب بحر دلم	رفق رنگ شکار نفسم میگردد
دل من در امانش انعام او سینه نام	ز رفعت فیت نفس که گنجینه نام
نور شمع از حیرت و سیه کشتن چشم	روشنی در پرده فانوس من آید
فراموشی آن کرد گرد و سر نماند	خواب عدم توان رفت گرد و سر نماند
تا تو ای پری دهنم کفش تمامم	گر از تو بهتری نیست از من تبر نماند
نداشتم تا چای از گرمی خود می آید	که بوی خفته های دل از کوی می آید
نهارت داده چو از بوی است با من	پرده هر جا که رنگ روی گل بوی می آید
بیتو سیرین چمن ناخن بدایم من	بوی گل چون تبر آن بوی می آید
دل صفا از رسیدن یافت کی باشم	اضطرار شد من بر چرخ من
خاک گشتم دل از مهر و شادمانی	گل این باغ ز تانیه خزان می آید
کیبیا ساز محبت چو که از من که نداد	بار بار آب شدم آتش دل می آید

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 ۱۰۸

چمن روح نباتی دیگر بچش آمد	فصل سینه فی باز در خروش آمد
در آب آینه غرق هست عالم صورت	محیط معنی مایهی صبح بچش آمد
کو چون تاب زخم چاک گریانی چند	بر اسیران کیشام در زندانی چند
چاکه بار دل غن کشته من بهنا	دار و لاین غنچه در خوش گلستانی چند
خلق شکو باید بکس که تسخیرم	خاک زرم میتواند آب برنجیرم
بیکرم از ناتوانیها خیالی پیشیت	میرود در آب نقاشی که تصورم کند
شیل شکم چون بوی دست آبی	ناله در پیر این دل غار مایی میشود
میشود کلان مرکب سازد کاشانه ام	گر چرخان میکنم حل سحابی میشود

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 ۱۰۸

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 ۱۰۸

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین  
 ۱۰۸

ز راه دیده آن شیرین تل درون	وله	بفشار دنگه آنقدر چشم که خون آید
بکساری ناله خسته خشم مستیش	وله	شیر چون دیده آید ز خار اسیر گون آید
ز رعنا کج دی سیر برین برقا خود	وله	که چون دس صد چاه تاریکی برآید
تاشا که دام باغ و بهار بیدار را	وله	پس از عمری علی بر خویش میخوانم
اگر بنا آید که به بنیان گردد	وله	شیر از زرگ خار چو خون وان گردد
قبای تنگ پوشش ای در رعنا	وله	مباد در بدن نازکت نهان گردد
خوی نازک بدل با سپهر که کند	وله	شیشه بشیشه زدن کار چو خار که کند
چاک شیر این بر دهنه زار دست	وله	خنده صبح چو اختر شکنیها که کند
شمار خشم چون خراید باز میگردد	وله	برنگ سبزه جام گل آغوش گردد
دعا آتش فروشد سینا ز غیری را	وله	که دل چون جمع کرد چو گل شهباز گردد
برق زدن زول خار تنه چیدند	وله	دانی بود رسیدن که ز دنیا چیدند
خجالت سنگدلی سینه صد سوخت	وله	عرقی بود شر ز کسرخ خار چیدند
احولان از کج و دیها خشم یکدیگر کشیدند	وله	راه گم کردیم غولی چند تار کشیدند
انتقام ز دشمن مانع بیدار کشید	وله	آتش و جنس کوه و از نیک خاک کشیدند
نوحطان دل بگرفتاری نشاندند	وله	خط لکست نفس که بکشد کشیدند
دام نادیده درین شست گزایا بید	وله	آهوان پاد سبک دستی صیاد کشیدند
چاره کرد در مرا بنده سیاب شود	وله	آب بر آتش ما آید و سیاب شود
زخم سنگی که ز دست تو نخلوم شد	وله	در سگافات عمل تیغ سیاب شود
بر جالبت نبات فروین شود	وله	منقار طوطیان مژه خورشید شود
دل بی آرزویت آتش آفیدند	وله	زبان چو موش از ذکر تر جاع میزدند
عیت باطن لباسی ز کجا پنهان	وله	ماه نو چون پیرین شگفت یان

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text block.











د ۳۹۴  
ن ۳

DUE DATE

۱۹۱۵/۱۲/۱

۷۸۹۸

✓

